# INTRODUCTION.

The present text is edited from two manuscripts in the library of the Asiatic Society of Bengal: both are in a good state of preservation.

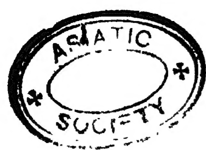
These two transcripts appear to have had a common original and were transcribed for "D. Lumsden."

No copy of this rare manuscript exists in the British Museum. Rieu, p. 107, Vol. I, under the heading تاريخ ايلچي نظام شاه, states that that history "is enriched with several extracts from that interesting autobiography, in which Ṭahmāsp, like his contemporary Babur, speaks in the first person."

In the opinion of the present editor, these memoirs are disappointing; they are, however, not devoid of philological interest.

INDIAN MUSEUM,
*January* 1912.

D. C. P.



خواندكار آمدند فرمودم پادشاه حضرت اري و حسن آقا شما خوش آمديد
و صفا آورديد - آنچه فرمودهٔ حضرت خواندكار است چنان مي كنم و از
اشارت ايشان تجاوز نمي نمايم و بهر خدمت كه فرمايند ايستادگي دارم -
اما در برابر اين نوع خدمت ملي از حضرت خواندكار و سليم خان جائزه
و جلدوئي[1] كه لايق ايشان باشد ميخواهم و در عالم دوستي از خواندكار
توقع دارم كه اذيت سلطان بايزيد و فرزندان او نرسد * تمت الكتاب
بعون الله الملك الوهاب *

1 جلدو, *jaldū*, T., a reward or gift from a great person.

Calcutta :—Printed at the Baptist Mission Press.

گفته اند * بیت *

نکوئي با بدان کردن چنان است * که بد کردن بجاي نیک مردان

اما در همان روز امرا را در خفیه طلبیده فرمودم که از هر قومی جمعی شجاع یراق و اسلحه پنهان در باغ نگاهداشته زره در زیر جامه پوشند و حاضر شوند و در همان روز ببهانهٔ اینکه میخواهم بجهت پسران بهرام میرزا عقد کنم سلطان بایزید را با آقایان او بمجلس طلبیده دستگیر کردم و جمعی که با او درین افعال متفق بودند در حضور او گناه ایشان را خاطر نشان نمودم و بقتل رسانیدم - و بعضی را که ازان حلوا ترتیب داده بودند که بخورد ما بدهند خورانیدم * بعضی بعد از یک روز و بعضی در همان روز و شب آماس کرده هلاک شدند * گفتم بارک الله من بتو چه بد کرده بودم؟ گناه من این بود که نخواستم فتنه و آشوب بهم رسد و بگدائی صلح و صلاح درمیانه بهم رسانم یا خود باز بصلاح حضرت خواندکار در سرحد قندهار ترا الکاء بدهم و بطریقی که با همایون پادشاه سلوک کردم با شما کردم - تو این چنین اراده داشتهٔ؟ محبوسش کردم - و بعضی از جماعت اورا برهنه گذاشتم که بهر محلی که خواهند بروند * بعد ازان مرا عارضهٔ روی نمود * درین تاریخ علي آقا از نزد حضرت خواندکار آمد و امرا و جماعت هرکس ارمغاني که فرستاده بودند در برابر تحفهٔ هرکس تحفهٔ آمد غیر از پیشکش و ارمغان ما که درین مرتبه نیز درجهٔ قبول نیافته بود و کتابتی سراسر کنایه و گله آمیز نوشته بودند * من گفتم اینست که سلطان بایزید را با چهار پسر گرفته رعایت خاطر حضرت خواندکار و سلیم خان نگاه داشتم و چون گفته بودم که سلطان بایزید را بخواندکار ندهم - موقوف همین است که چون اشارت خواندکار برسد و فرستادگان حضرت سلطان سلیم برسند ایشان را تسلیم فرستادگان سلطان سلیم نمایم که نقض عهد نکرده باشم - بعد که فرستادگان

بمهماني طلبیده بقتل رسانیده و بعد از چند روز حسن بیگ از قتل ایشان واقف گردیده بمن مقدمات را عرض کرد * تغافل نمودم و گفتم تو نیز اظهار مکن * بعد از چند روز دیگر محمد عرب از مازندران آمده یک روز در باغ جنّت قزوین مهمان داشتیم * محمد عرب در خلوت نزد من آمد و گفت حکایتی دارم و میخواهم که عرض کنم * گفتم بعد ازآنکه بدیوان خانها روم بیا و بگو* گفت مي ترسم که شعبده بازي شود و بعد از آن چه سود دارد؟ حلوائی را که سلطان بایزید همراه خود از روم آورد بود طلبید و در خلوت با من راستي را بیان کرد که چیزی داخل حلوا نموده اند که بخورد ما و جمیع امرا بدهند * من انعامی بحلوائي قبول کردم که بدهم و بمجلس آمده یک لحظه خود را بسازم [1] و اهل مجلس را مشغول کرده برخاسته سلبچه طلبیدم که یعني میخواهم که استفراغ کنم و خود را ببهانهٔ اینکه لرزه کرده‌ام برخاسته بحرم انداختم و بخفیه نزد امرا کس فرستادم که مجلس را برطرف کنند * آنروز مجلس برطرف شد * کس فرستادم و بخشي ازان حلوا گرفتم و نگاه داشتم * سلطان بایزید مطلع شده که عرب از اندیشهٔ او وقوف یافته و بمن عرض کرده و آن شب اورا طلبیده در خفیه بقتل رسانیده * علی آقاي سگبان باشي همراه محمد عرب بوده و یافته که احوالات بچه نوعست - و سلطان بایزید مضطرب گردیده در فکر بود که دران شب فرار نماید و مرا خبردار گردانیدند که جانقي و خیال ایشان اینست که فردا شب بدر روند - و قدوز فرهاد نیز آمده نقل کرد که فردا شب میخواهند که دستبردی کرده بجانب گیلان فرار نمایند و باسترا باد بروند * تمامي مقدمات را تحقیق نمودم و خاطرنشان شدم و دانستم که عقلا

---

1 Some such word as مریض appears to have dropped out,

شوم ؟ بنابرین علي آقای اقچه سقال یوزباشي[1] را بایلچیگري بخدمت حضرت خواندکار تعین نموده ام و ارشي آقا را[2] بخدمت سلطان سلیم فرستادم و سلطان بایزید را بزبان نگاه داشتم و اراده نمود که بجهت امرای سرحدها مثل گیلان و مازندران و هرات و قندهار و سیستان و مشهد و شیراز و کرمان و آزربایجان ارمغان فرستد و فرخ بیگ را ببهانهٔ اینکه میخواهد بگیلان رود بگیلان فرستاده باتاپان خود هر یک چیزی داده ببهانهٔ بممالک محروسه فرستاد و فرخ بیگ بگیلان رفت و درآنجا با خان احمد قرار داد که سلطان بایزید را به بهانهٔ شکار از قزوین بدر آورده بجانب گیلان برد و ازآنجا با پنج شش هزار کس خود را بمیان ترکمانیان اندازد و بکشتي نشسته و با قرانچه[3] بدر روند و بمیان حاجي ترخان - و قران در آیند و سلطان بایزید میگفته که بادشاه اروس با من دوست است - کس به نزد او میفرستم و میگویم که ما دشمن خواندکار ایم - ازو مدد ستانده چرکس[4] را نوکر خود ساخته از قرم و نوقی و اروس و چرکس لشکر بسیاری بر داشته بهرجا که دست ما میرسد الکاء خواندکار را غارت میکنم - و اگر خواندکار لشکر برسر ما فرستد بچول میرویم - خواندکار بما چه میتواند کردن ؟ این سخنان را بتمامي قرا اغور لو[5] مصطفی و محمد چرکس شنیده تحقیق نمودند که درین مقدمه است - بحسن بیگ میگویند سخنان داریم و میخواهیم که بشاه عرض کنیم * حسن بیگ قبول کرد که ایشان را پیش من آورد که سخن خود بگویند * سلطان بایزید ازین معني واقف و خبردار شده همهٔ ایشان را

1 علي آقاي اقچه سقال, not traceable.

2 ارشي آقا, not traceable.

3 اقرانچه, a village in Khwārazm, also called Kulārvū.

4 چرکس, the people of Circassia ?

5 قرا اغورلو, not traceable.

را تمام خراب و چول سازم که بعد از آن عبور ایشان برطرف میشود * و در آن وقت حضرت خواندکار در استنبول بود * از آنجا دیار بکر و ارض روم و وانرا میخواستم چنان کنم که آثار آبادانی درآنجا نماند تا آنکه القاسب پیش ما آمده صلح کردیم و در مقام بدی نشدیم و بعد ازآنکه سلطان بایزید بقزوین آمد مبالغه میکرد که القاسب که بدان جانب آمد خواندکار جهت خاطر او لشکر کشیده بالکاء شما آمد - شما چرا ملاحظه نمودید و مدد من نمیکنید ؟ دو پسر من همراه شما باشد و دو پسر همراه من - شما بارض روم روید و من بجانب بغداد روم * من گفتم که خواندکار خوب نکرد که بسخن القاسب بر سر ما آمد و همیشه میگویم که حضرت خواندکار را رستم پاشا بازي داد و سبک کرد * من خود چون بسخن دیگری این کار بکنم و نقض صلح و عهد نمایم ؟ صلاح دیدم که ایلچي فرستاده درخواست گناه او بکنیم - اگر حکم شود مردم اورا گرفته نگاه داریم یا بفرستیم * دیگر باره کس فرستاده التماس تقصیر او وهمکي بکنیم که از تقصیرات همکي بگذرد - و با خود گفتم که این با پدر که ولي نعمت اوست عاق شده و حقوق والدین نگاه نداشته که بموجب آیات و احادیث رعایت ایشان واجبست * و من با خواندکار صلح کرده باشم با خواندکار بدي کرده معاونت عاق نمائیم ؟ و دیگر از بی عقلي او آنکه باوجود آنکه بمن ملحق شده بود مرا " شاه طهماسپ " نوشته بود دانستم که این بی عقلي است و نادان * * بیت *

هوائی کیمیه سلطانلق با شرمزنه * سلطانلق که چوبا نلق باشر مر

اما سلطان سلیم عاقل و داناست * * نظم *

طلب از مرد دانائی بکن پند * یکی فرمود با نادان مپیوند

که گر دانای دهري خر بگردي * وگر نادانی ابله تر بگردي

او خود نادان و جاهل باشد مرا چه لایق که من هم نادانی کرده با او متفق

خوردۀ اورا تسلي دهد که اورا و فرزندان اورا بخواندکار ندهم و نزد علي آقای چاوش باشي بهمین صیغه سوگند یاد کرده اورا نیز همراه حسن بیگ یوزباشي فرستادم و حسن بیگ رفته اورا تسلي دادۀ بقزوین نزد من آورد - و در تبریز سلطان بایزید چند روزی توقف نموده نامۀ نزد من فرستاده بود که شما به تبریز بیائید که دو بلوک بطرف بغداد و یک بلوک بوان برویم[1] * سلطان سلیم در برابر یک بلوک[1] خواهد آمد و کس دیگر در برابر نمي آید و تمامي لشکر خواندکار با من یارند و مرا میخواهند و خواندکار تا در استنبول خبردار شود همه بر ما بر میگردند * من در جواب نوشتم که بقزوین تشریف بیار تا باهم جانقي کنیم بهرچه صلاح باشد چنان نمائیم * پیش از آنکه سلطان بایزید بفارس آید سنان بیگ[2] از جانب خواندکار بایلچیگري آمد و دوراق آقا[3] از جانب سلطان سلیم آمدند و مکتوب آوردند - در باب سلطان بایزید مدعیات نوشته بودند * بایشان گفتم صبر کنید - سلطان بایزید بیاید بعد ازان هرچه مصلحت شما باشد بعمل آوریم * او پیغام داده بود که پیش از رسیدن ایلچیان که شاه را به بینند مبادا دوراق شاه را بازي دهد * من گفتم که بیحساب گفته باوجود آنکه سه مرتبه ایلچي ما نزد حضرت خواندکار رفته تحفه درویشانۀ ما را در آن مرتبها نوازش نفرمودند و القاسب که از نزد ما در آنجا رفته بود او بر خواسته باین جنب آمد من منع مي نمودم که چه معني دارد که بادشاهان باین قسم سخنان از جای بدر آیند ؟ اصلا بسخن او از جای نشدم و همان طریق ادب را نگاهداشتم * اگرچه از دست ما چیزی بر نمي آید اما این قدر میتوانستم که بالکا ایشان رفته این ما بین

1 There seems to be an error in the text

2 سنان بیگ, p. 58, *T.'A.'A.*

3 دوراق آقا, not traceable.

فرستادم که او کس بسرحدها فرستاده خبر تحقیق نماید * جاسوسان و ملازمان او آمدند و دو ملازم القاسب را که با سلطان بایزید بودند آوردند * ایشان همگي گفتند که سلطان بایزید با برادرش سلطان سلیم بر سر منازعت آمده یاغي شده بود * رفتند در قونیه باهم جنگ کردند * سلطان بایزید خبر فرستاده که بصورت بازارگانان بخدمت شاه بروید و بگوئید که یک هزار و پانصد تومان زر جهت من بفرستد بقرض - بعد از آنکه من جای پدر را بگیرم یکی در ده عوض میدهم * من ازین سخنان در تعجب شدم و گفتم که کم عقل تر از القاسب این بوده است - اولا اینکه ما با حضرت خواندکار مدّتی است که صلح کرده‌ام - زر بتو چرا قرض میدهم؟ دیگر اینکه با هزار و پانصد تومان چون دشمني با خواندکار تواني کرد؟ ایشان را بحسن بیگ یوزباشي سپردم که به بینم بعد ازین چه خبر خواهد آمدن * بعد از یک ماه و چهل روز خبر آمد که سلطان بایزید بپاسین آمد و از یادگار بیگ باز خبر آمد که در پاسین فرود آمده متعاقب کس [1] شاه قلي سلطان با علي چاوش باشي که سلطان بایزید فرستاده بود آمدند و خبر آوردند که سلطان بایزید بپاسین آمد و مرا فرستاد که اگر بفرزند شاه آیم مرا نگاه میدارد یا نه - و روز بعد ازین خبر آمد که نوح پاشا بر سر سلطان بایزید آمده جنگ کردند و او شکست خورده به نخچور سعد نزد شاه قلي سلطان آمد * من بامرا گفتم که چون بالکاه ما آمده او را نمیتوان گذاشت که بمحال دیگر رود که فردا خواندکار از ما بد خواهد دید * آقا ملای وزیر قزوینی و ملا شمس ایلچي والله دران آقای مهمان دار را با زر و یراق فرستادم که اورا به تبریز رسانند * چون شاه قلي سلطان نوشته بود که سلطان بایزید از شما مي ترسد کس فرستاده اورا تسلي کنید بهر نوع که باشد * من میر حسن بیگ یوزباشي را فرستادم که سوگند

[1] Error in text.

و این ابیات را بر خواندیم * * بیت *

جوانمردا جوانمردي بیاموز
ز مردان جهان مردي بیاموز
درون از کین کین - جویان نگهدار
... ... ... ... ...
نکوئي کن بآن کو با تو بد کرد
گران بد رخنه در اقبال خود کرد
چو آئین نکو کاري کني ساز
نگردد برتو جز آن نیکوئي باز
کار خود گر بخدا باز گذاري حافظ
ای بسا عیش که با بخت خداداد کني

و شاه قلي آقا و بستان بیگ را روانه ساخته خود متوجه گرجستان شدیم * اندر قلاع و سقناقات آنجا را فتح نموده موازي سي هزار اسیر گرفتیم و از آنجا بجانب قراباغ آمدیم * فرخ زاد[1] ایشک اقاسي را بعد از شاه قلي آقا با ارمغان گرجستان فرستادیم بایلچیگري - و از عقب اورویس آقا[2] را * الحمد لله که صلح واقع شد و چند سال است که مسلمانان بفراغت اوقات میگذرانند *

فصل * حکایت سلطان بایزید از واردین ولایت روم و ارتحار عماسیه نشسته و لشکر جمع میکند که با سلطان سلیم برادر خود نزاع نماید * میگفتم که ایشان چه حد دارند که حضرت خواندکار بصحت و سلامت بر تخت نشسته باشد با یکدیگر جنگ توانند کرد؟ کس پیش یادگار بیگ پازکي

---

1 فرخ زاد, vide p. 79, T.'A.'A.   2 اورویس آقا, not traceable.

نیز از عقب می آید - با امرا از راه آبطي برگشته بقانلو چمن رفتیم و باردوی خود ملحق شدیم که اگر لشکر بیاید بر سر کتل جنگ کنیم - و درین اثنا راد ولوافندي و پسر بشارت کله ملازمان القاسب هر دو گریخته آمدند و گفتند که پاشایان گریختند * من نیز امرا را جمع نموده جانقي کردیم * محمدي گفت که خواندکار در ارض روم نشسته ما بقلعه وان برویم و کردستان را غارت کرده آنجا بنشینیم و اسپها را فربه کرده تا خواندکار در ارض روم باشد ما نیز آنجا باشیم که اگر خواندکار بر سر ما آید از آنجا بجانب بغداد رویم و اگر از عقب ما روانهٔ بغداد شوند باز گشته بدیار بکر برویم - احیانا که بدیار بکر آیند ما بآذربایجان رویم و بالتمام آن ولایت را سوخته و غارت کرده خراب کنیم * بعد از آنکه آن ولایتها را تمام خراب کرده باشیم در بهار که خواندکار بر سر ما آید چه تواند ساخت؟ بلا شبهه عاجز بر خواهد گردیدن * من استخاره کردم راه نداد - و بصلح استخاره کردم خوب آمد * بامرا گفتم که اگر حضرت خواندکار بسخن جاهلان با ما بدي کرد ما در عوض بدي او نیکي میکنم و این ابیات را خواندم *

* نظم *

ز خاک آفریدت خداوند پاک | پس ای بنده افتادگي کن چو خاک
حریص و جهان سوز و سرکش مباش | ز خاک آفریدت چو آتش مباش
چو شعله کشید آتش هولناک | به بیچارگي تن فرو داد خاک
چو او سر بلندي نمود این کمي | ازو دیو کردند ازین آدمي
یکی قطره باران ز ابری چکید | خجل شد چو پهنای دریا بدید

القصه بعد از آن احمد سلطان را فرستادیم که بستان بیگ را که در قلعهٔ قورت مقیّد بود آورد و شاه قلي آقا را همراه بستان بیگ کرده کتابتی بخواندکار نوشتم که اگر حضرت خواندکار بحرف جاهلان با ما بدي کرد ما در عوض نیکيِ میکنم و بمقتضای حدیث عمل نموده درِ آشتي میزنیم

و غارت دکره بیایم* قبول کردم و پنج هزار کس باو دادم * ازاق مسقان[1] متوجه پاسین شد و ما یکروز دیگر آنجا نشسته بعد ازان بجانب خچور سعد کوچ کردیم * روزی که بقرا باغ رسیدیم اول ماه مبارک رمضان بود * این روایت بخاطرم رسید که در اخبار آمده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر سر منبر چون پای مبارک بزینهٔ اول نهاد فرمودند آمین - و همچنین که بزینه دوم قدم مبارک نهادند فرمودند آمین * بواسطه روایت گفتم چون ماه مبارک رمضان است بر سر الکاء مسلمانان نمیرویم * قرار دادم که بجانب گرجستان رویم و الکاء شیرشاه که کافر حربي اند غارت کنیم و در الکاء قرقره بنشینم تا اسبهای ما فربه شوند * و لشکر کوه کیلویه درین روز آمدند * برخاسته متوجه گرجستان شدیم و تا مدت یک ماه در الکاء شوشاد و الکاء مدد گرجي و قرقره نشستیم تا بعد از عید رمضان المبارک اذربار ملازم عیسی خان نزد بسبات گرجي رفته بود - بسبات باو سفارش کرده بود که ایازه پاشا تنها در قلعهٔ آبطي نشسته و خواندکار در ارض روم است - ما نیز از حوالي قلعه پرکن شاه قلي خلیفهٔ مهر دار و محمدي بیگ موصلي و ادهم بیگ روملو و الق خان بیگ سعد لو وترخان بیگ را با بعضی از امرا فرستادیم و ولد قرقره گرجي و توبار و اذربار گرجي چرخچي ایشان شدند تا موازي پنج هزار کس بر سر ایازه پاشا رفتند * یک شب امیر خان ولد شاه کلدي بیگ با دویست کس از جانب چپ قراول شده بود که چون در قلعه کامخرد کسی بدر آید خبردار شوند * اتفاقاً بستان بیگ دو چار میشود - او را شکست داده گرفته پیش من آوردند * احوال معلوم کردم بستان بیگ گفت تمامي لشکر سوای خواندکار بآبطي آمده اند و خواندکار

---

1 ازاق مسقان, not traceable.

دست دست خاندان مصطفی و مرتضی است
آنچه میخواهند ایشان آنچنان خواهد شدن

القصه حضرت خواندکار به نخچوان آمد - کتابتی از سارو قاپلان[1] ولد سیدی حسن ابدال لو رسید که ملازم جامی را گرفته و چیزی نوشته فرستاده بود که بیائید که تا جنگ کنیم * این مرتبه حسن بیگ یوزباشي بمن گفت که شتر و اسباب را بالتمام باردو به پشتها و کوههای گنجه و آن حوالي بفرستیم و خیمه و خرگاه ما باشد - ما برسر کوه رفته راه را به پائیم - خواندکار جدا شود و بر سر ما بیاید ما از راه دیگر باردوی او برویم - آنچه ایشان در اردوی ما بیابند از ایشان باشد - ما نیز اردوی ایشان را قتل و غارت کرده آنچه میسر شود برداریم و آنچه نتوان برداشت سوخته و شکسته خراب کنیم * قبول نکردم و گفتم ایشان را هیچ دردی برابر این نیست که تغافل کرده با ایشان جنگ نمیکنیم و داخل خون ایشان نمیشویم - بخودي خود بجهنم واصل مي شوند - مشخص است که با لشکر کم جرات نمیکنند که بالکاء ما بیایند و لشکر بسیار دشمن علیق الدواب و خورش اند[2] و مرا ازین فرستادن ایشان که بیایند جنگ کنیم معلوم شده که ارادهٔ رفتن دارند که بالضرورة بگویند که چند مرتبه نوشتیم نیامدند و جنگ نکردند و گریختند - ما بر گشتیم *

القصه سه روز بعد از این مقدمه خواندکار برگردید * بعد از آن شاه ویردي سلطان گفت که اگر مي فرمائید ما پیشتر برویم و نزولي که در ارس جمع شده بستانیم و چون خواندکار بارض روم شود پاسین را سوخته

[1] سارو یا قاپلان not traceable.
[2] Error in texts; not intelligible.

که حضرت خواندکار متوجه این جانب شد و چنین بود * و چون بپاسین آمد توقف کرد که نزول و آذوقه ایشان برسد تا آنکه ملازم اولمه را فرستادند که درمیانه صلحی واقع شود - و من بهیچ وجه راضی نشدم که چرا بمنّت اولمه صلح شود که او یساول ما بود * الحال برسالت او درمیانهٔ ما و خواندکار صلح واقع شود ؟ اگر چنانچه یکی از پاشایان خواندکار وسیله میشد بهمه حال جای آن داشت که بجهت امنیت مسلمانان صلح نمایم * * بیت *

مرگ ز احسان خواجه اولی تر * کاحتمال جفای بوّابان
بـه تمنـای گوشت مردن به * که تقـاضای زشت قصّـابان

در هفدهم شهر ذیقعد کوچ کرده ببازار چاهی رفتیم و نشستیم * خبر بلوند خان گرجی رفته بود که خواندکار آمده و بعضی لشکر شاه را شکسته و زبون کرده و دست پسر او را که در جنگ همراه ما بود در جنگ انداخته و تزلزلی در حالش افتاده - کتابتی بشخصی داده نزد پسرش خواجه تاج وکیل خود فرستاده که این نوع اخبار رسید - کیفیت احوال را کماحقه نوشته ارسال دارند * همین شخص را قراولان با نوشته نزد من آوردند * در جواب او نوشتم * * نظـم *

اینکـه گوئی کار دهر آخر چسـان خواهد شدن
آنچه دلخواه محبّـان است آن خواهد شـدن
حکمتی ز آنکو نـه رخ خواهد نمود از سرّ غیب
کاندرو حیـران دو چشـم نکتـه دان خواهد شدن
این علامـاتی و آثـاری که می بینیـم ما
هرچه ز اول گفتـه شد آخر همان خواهد شدن

قوجي را زده مي آورم و ميگويم که اسپ من خام است - پيش نميروم و بسلطان ابراهيم ميرزا و اطفال ميگويم که شما اينها را کباب کنيد تا امرا بيايند - و من در خيمه مي نشينم * بعد از آن هر کس مي آيد سي و چهل از آنها را گرفته مي آورند * بعد از آن در خواب مي بينم که بيدار شدم اما باز در خوابم و من مي بينم که همشيره‌ام در چهار گنج خانه زير انداز و دوشک انداخته و در هر يک زنان صاحب جمال در نهايت بلندي و حسن نشسته و اصلا زيب و آرايش ندارند اما چنان خوش شکلند که درميان آدميان آن نوع شکل کم مي باشد * ازوی پرسيدم که اينها کيستند؟ گفت اينها را از گرجستان براي تو آورده‌اند - يکی خواهر وزير است که در خانهٔ ما بود و سه ديگر حالا آورده‌اند * من گفتم خواهر وزير اين شکل نداشت - کجا اين چنين شد؟ گفت حالا چنين شد *

اين مرتبه از خواب حقيقةً بيدار شدم * خود را در همان هيئت و خواندن ايه فسيکفيکهم الله ديدم * باز در خواب شدم همان خواب اول را بهمان طريق بالتمام ديدم و باز آيه فسيکفيکهم الله ميخواندم * گاه بخاطرم مي رسيد حيرت ميکردم که آيه جهت دفع اعداست * از مشاهدهٔ آن اين همه اضطراب چرا واقع شود؟ بخاطرم ميرسيد که چون پرتو نور حضرت الهي عزّ اسمائه تجلي کرده و ظهور آن شده بود سبب لرزه و اضطراب آن خواهد بود * در خواب ميگويم که نور تجلي با حضرت موسی کليم الله علی نبينا و عليه السلام در طور سينا آن بوَد که در قصص و اخبار واقع شده و حضرت خاتم النبيين صلی الله عليه و اله وسلم در شب معراج در پس پردهٔ حجاب با حضرت پروردگار عالم متکلم شده * هيبت و صولت حضرت الهي جل شانه در آن حضرت اثر کرده * يقين است که بدين نوع عجايبات بينم و بدين طريق آيتی بر زبانم جاري شود و من گمان ميبرم

غبری و رنگ خط برنگ آسمان است * فاما خط که از بوم [1] آسمان باشد شفّاف تر است بطریق خط تمعاني [2] که بر کاغذ فرنگي باشد سیر و نیم سیر [3] بدستور محراب بزرگ که دو زرع و نیم پهنای او باشد و سه زرع و نیم طول آن * آنخط را خواندم - این آیهٔ نوشته بود فَسَیَکْفِیْکَهُمُ اللّٰهُ وَ هُوَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ * از مشاهدهٔ آنخط لرزه و اضطرابی در من افتاد * دیدم که آنخط چون آب تموج پیدا میکند و پارهٔ از آسمان که دور خط است بجانب غرب درلرزه مي آید چنانچه میخواهد که آسمان شگافته شود - و چنان مي بینم که این خط و محراب در لرزه در آمد چنانچه دری از آسمان کشاده شد * من از اضطراب در خواب مي بینم که مگر از خواب بیدار شده ام و خود را در ییلاق خوی مي بینم و بادی عظیم از جانب وان پیدا میشود و مردم میگویند که مردم روم بر سر شما آمده اند * و دغدغه میشود که اگر آن باد بدنیا برسد تمامي خیمه‌هاي مارا خواهد کند * من بقورچنان کشکچی حرم و ایقوت اقای [4] یوز باشي حرم میگویم که پریجان خانم و سلطان ابراهیم میرزا را گرداوری کنید وایشان را برداشته بگریزید که ما سوار شده پیش میرویم * مي بینم که مرتبه مرتبه باد پیش مي آید - بچمنی و منزلی که ما در آنجا نشسته ایم هنوز بکنار اردو نرسیده بود که برطرف شد و اصلا خاک و غباری بما نرسیده یکبارگی محو شد - و از عقب گرد و غبار گاو کوهي بسیاری وقوچ بسیاری پیدا شد همه دنبه دار بطریق گوسفند * بامرا میگویم هرکس میخواهد از لشکری شکار کند و از عقب برود - ایشان میروند و من گاو کوهي و یک

1 بوم for بام roof.
2 خط تمعاني for تمغاني belonging to a royal Edict.
3 سیر و نیم سیر, not intelligible.
4 ایقوت اقای یوزباشي not traceable.

کرده بودند و نگذاشته بودند که کاری بخیر ساخته شود * کتابت طولانی نوشته مصحوب سیادت پناه مذکور فرستاده بودند که علمای روم و مشایخ اینجا بالتمام فتوی داده‌اند که خون و مال و اهل و عیال تمامی اهل شرق از سپاهی و رعیت مسلمانان و ارمنی و یهودی حلال است و جنگ با ایشان غزاست * گفتم این فتوی بسیار خوب ست * ما که نماز و روزه و حج و زکوة و تمامی ضروریات دین را میدانیم و بعمل می آوریم ایشان ما را کافر میدانند * حضرت رب العالمین میانهٔ ما و ایشان حکم فرماید و در همان بین در واقعه دیدم در جواس شب جمعه بیست و هفتم شهر رجب المرجب سنهٔ سبع و خمسین و تسعمایه که ماهی درمیان آسمان ایستاده و یکی دیگر از جانب مشرق و دیگری از جانب مغرب پیدا میشود و ماهی که از جانب مغرب بر آمد بغایت بزرگست و از جانب مشرق کوچک * شخصی نورانی ایستاده بمن میگوید که ماه مغرب خواندکار است و ماه مشرق عبید اوزبک و ماه میانه از تو است * نگاه می کردم دیدم که اول مرتبه ماه مشرق چون نزدیک بمیان آسمان رسید کنده شده و افتاده بزمین فرو رفت و ناپدید شد - و بعد ازان ماه مغرب بدستور افتاده بزمین فرو رفت - و ماه میانین[1] فرو رفت و ماه میانین[1] بطریق کاغذی که در هو باشد آهسته آهسته می آمد تا بر بالای صفهٔ شاه نشین که در قزوین است و جای مرا انداخته بودند بر بالای دوشک که من می نشستم نشست * و مرتبهٔ دیگر در شب هیجدهم شهر صفر سنهٔ احدی و ستین و تسعمایة در نخجوان بخواب دیدم که بر آسمان بجانب قبله در محلی که آفتاب وقت عصر بود خطی پیدا شده که بر صفحهٔ آسمان نوشته اند بخط -

1 میانین error for مابین ?

القصه یک بار پانصد نفر از مردم خرجین لوی و قراباغ و گرجي که قبل ازین بداوبلي رفته بودند اسکندر پاشا خبردار گردیده با ده هزار کس او سر راه بر ایشان گرفتند * باوجود آنکه مُردم خرچین‌لو بودند با او جنگ رو برو کرده بودند - و مشخّص است که پانصد کس در برابر ده هزار کس هنری نمیتوانند نمود - فرار نموده جمعی از ایشان را بقتل رسانیده سرهای ایشان را بطمطراق تمام باستنبل فرستاد و این معنی را فتحی عظیم نام کرده بود * از آن چندان عجب و تکبّر بخود راه داده که شرح نتوان داد * بنابر این بخاطرم رسید که اگر من بر سر او بروم از قلعه بیرون نخواهد آمد و گرفتن قلعهٔ ارض روم درین وقت متعذر است * اسمعیل میرزا را با جمعی از امرا بر سر او فرستادم * از قلعه بیرون آمده بود که جنگ رو برو کند * چون تیب[1] ایشان را دیده بود فی الحال باز بقلعه گریخته بود * امرا حوالي ارض روم را تاخت کرده نزد ما آمدند و ما متوجه نخچوان شدیم - و این شرح را بالتمام نوشته مصحوب محمود بیگ حاکم ایلغا که در جنگ ارض روم گرفته شده بود و مدتی در نزد ما محبوس بود که خلاصش کردم و خلعت داده نزد حضرت خواندکار فرستادم * بعد از مدتی کتابت خاصگي حضرت خواندکار و سلطان سلیم و دختر حضرت خواندکار که بهمشیره نوشته بود رسید * خلاصهٔ مضمون اینکه ایلچي بفرستید که درمیانه صلحی واقع شود و قراری بدهیم که بعد الیوم عجزه و مساکین درمیان پایمال نشوند * ما نیز بنوشته و مصلحت ایشان سیادت پناه امیر شمس الدین را بایلچیگری مقرر کردیم * بعد از آنکه باستنبول رفته بود رستم پاشا و جمعي از سوختگان خرفهای ناخوش[2] درمیان آورده از جوانب رد و بدل بسیاری

1 تیب restlessness, eagerness to fight ?

2 سوختگان those that had suffered loss ? خرفهای ناخوش error for حرفهای ناخوش ?

ادبي كني ؟ هر كسكه باين خاندان دشمني كرد جزاى خود ديد - تو نيز خواهي ديد كه بچه بليّه گرفتار خواهي شد * و در اخبار نخوانده كه روزيكه ملاعين بني اميه در كربلا با حضرت امام حسين و اولاد و اصحاب او عليهم السلام محاربه و مقاتله نمودند سواى حضرت امام زين العابدين عليه السلام ديگر كسى نمانده بود ؟ از بني اميّه در آن روزها هزار طفل در گهوارهٔ قبهٔ طلا موجود بود و حالا بقدرت حضرت رب العالمين ملاحظه ميكني كه از ايشان آثار نمانده و چندين هزار سيد از آن سلسله موجود اند - و هرچند امرا نزد وزراى قاپو كس ميفرستادند مانع شده نمي گذاشت - و مانع ايلچيان و تجار و مترددين ميشد و غارت ميكرد - و از غايت غرور و نخوت كار بجاى رسانيده بود كه سلب سيادت ما ميكرد و در كتابتي كه بشاه قلي خان نوشته بود آيهٔ كريمه لَيْسَ مِن أَهلكَ انّهُ عملٌ غيرُ صالحٍ را نوشته و مزخرفات بسيار گفته و شاه قلي سلطان در جواب كتابتي مطوّل بر او نوشته و اين حديث كه از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است برو نوشته فرستاده بود - و ازين سخنان متنبه نشده ترك بد ذاتي نديكرد * ديدم كه بهيچ وجه كار ما پيش نميرود - بالضرورة گوشمال او واجب شد *

* بيت *

كارى كه بعقل در نيايد * ديـوانگي در و ببـايد

آخر الامر لا علاج سعرا جيش و اخلاط را لشكرى آراسته كرديم كه بدين وسيله او را نيز تنبيه نمايم كه يكى بدو برسر او رفتن لسر شان ما بود[1] * در ماه رجب المرجب روانهٔ آن صوب شديم و ماه رمضان المبارك در اخلاط بوديم و باغ شمس الدين خان را خريده در آنجا روزه داشتيم *

---

[1] Error in text. Perhaps for در سفر ارجيس و أخلاط لشكري آراسته كرديم

پدر ایشان را کشته بود ایشان هم بقصاص پدر خود اورا از قلعه بزیر انداختند * بعد از مردن او عالم امن شد * با خود قرار دادم که بعد از این بر سر چوکس و کرجی روند و سوای کفار با مسلمانان نزاع نداشته باشند تا آنکه بیکبار اسکندر پاشائی درمیان پیدا شده مضمون اثن ابیات سمت وقوع یافت *

* نظـم *

اگر اینکه خواهـد کسی ز اهل دل    که یک لحظه بی زای زحمت زید

مگـــس را پـدیـــد آورد روزگار    که تـا بر ســـر رای رحمت ریـــد

## حکایت

اسکندر در آن وقت پاشای ارض روم بود * چیزها بخاطر راه داده تحریک فتنه و فساد میکرد * هرچند امرا باو چیزها مي نوشتند و اورا نصیحت میکردند و کتابت میفرستادند قبول نمیکرد - و در جواب تهدیدات مي نوشت * یک نوبت کتابتی بحسین خان سلطان فرستاده بود که من قلعه اروه نوح گرجستان را حصار کرده‌ام - اگر بادشاه بر سر من آید جنگ خواهم کردن - اگر شکست دادم پادشاه شرق را شکسته‌ام و اگر شکست خوردم غلامی را شکسته باشد * بحسین خان سلطان پیغام فرستادم که در جواب او بنویس که این حرفهای نامعقول از جهل و ناداني و کم عقلي است - مرد عاقل بحد گلیم خود پا دراز میکند و دایم الاوقات بر سر پرخاش و نعشی [1] نباید بود * یک مرتبه شاه قلي سلطان حاکم خبوشان سعد این ابیات را نوشته نزد او فرستاده بود * * بیت *

دو عاقل را نباشد کین و پیکار    *    ز نـاداني ستیـزد بـا سبکبـار

القصه تو مرد عاقلی هستي - بتو نسبت دارد که با اولاد حضرت سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم این چنین بی

---

1 نعشي, apparently an error.

بقلعه شبانه برده و کس نزد ما فرستاد که سیادت پناه شاه نعمت الله را بفرستید بیاید و قسم یاد کند که قصد او نکنید من اورا بدهم * سیادت پناه مشارالیه باتفاق امرا رفته اورا آوردند * درین اثنا سجدهٔ شکر کردم که الحمد لله من القاسب را بآقای خود حضرت امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب امیر المومنین حیدر علي بن ابي طالب علیه السلام سپرده بودم - اورا گرفته بدین حال بمن سپرد * چون در برابر من آمد گفتم که دیدي آقای من از مددگار تو قوي تر بود و ترا چون باز نزد من فرستاد ؟ و دیگر حرفی نزدم *

* بیت *

چراغی را که ایزد بر فروزد هرانکس پف کند ریشش بسوزد

و از گفتار شیخ این ابیات را مناسب این مقال دیدم که فرموده :—

* نظم *

حکایت کنند از بزرگان دین حقیقت شناسان اهل یقین

که صاحب دلی بر پلنگی نشست همي راند هموارہ ماری بدست

القصه تا چند روز دیگر در برابر من نیاوردندش * روزی در توحید خانه بودم آنجا آمد * گفتم وقتی که با من دوست بودي شراب نمیخوردی و فسق و فجور نمیکردي چون یاغي شدي ؟ بنیاد فسق و فجور کردي ؟ ظاهرا که با حضرت پروردگار جلّ شانه نیز یاغي شده بودي *

* نظم *

هر کرا کوشش از برای خداست همه کارش ز ایزد آید راست

کارها جز خدای نکشاید بخدا گر ز بنده هیچ آید

القصه بعد از چند روز دیدم که از من ایمن نیست و دایم بتفکر است * اورا همراه ابراهیم خان و حسن بیگ یوزباشي کرده بقلعه فرستادم * ایشان اورا بقلعهٔ الموت برده حبس کرده آمدند * بعد از شش روز جمعی که در قلعه اورا نگاه مي داشتند غافل گردیده دو سه نفر در آنجا بودند که القاسپ

از زبان خلق بر نایند صفات ذات تو
ور برآید آن بود الا بنیان مصطفی
لاف مداحی درین حضرت نمی یارم زدن
ای ثنا خوان تو ایزد از زبان مصطفی
عرض حاجت بر تو حاجت نیست میدانی که چیست
حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی
منت خلقم بجان آورده رحمی کن مرا
وا رهان از منت خلقم بجان مصطفی
روی رحمت بر متاب ای کام جان از روی من
حرمت روی پیمبر یک نظر کن سوی من

القصه رستم پاشا کتابتی بمحمد پاشای حاکم بغداد نوشته فرستاده بود که کشتن القاسب در آن ولایتها مصلحت نیست که مبادا فتنه بهم رسد - کس بر سر او تعیین نمایند که از الکاء ما بدر رود - و اگر قبول نکند بقتلش رسانند میا از الکاء بیرون کنند که دیگر بدین طرف نیاید * چون القاسب احوال خود را بدین منوال می بیند یکه و تنها گریخته نزدیک از دلان[1] می آید - و بدیع الزمان[2] پسر بهرام میرزا را شفیع خود ساخته وسیلهٔ صلح میخواهد * بعد از چند روز بدیع الزمان و میرزا باقر که ملازم قدیمی القاسب بودند نزد ما آمدند و احوالات را عرض کردند * من جوابش ندادم * بعد از سه چهار روز خبر رسید که محمد پاشای حاکم بغداد لشکر بر سر او فرستاده ازانجا نیز فرار نموده نزد سرخاب سلطان[3] آمده است * چون بهرام میرزا و امرا مطلع شدند ایلغار کرده بر سر او رفتند - سرخاب سلطان اورا برداشته

1 ازدلان not traceable.
2 بدیع الزمان *vide* p. 103, T. ʻA. ʻA.
3 سرخاب سلطان not traceable.

اراده [1] شوشتر بجانب بغداد رفت - و زار [2] شوشتر تابقی نوشته فرستاد - و استدعای صلح نموده درخواست خود کرد - من نیز پروانهٔ استمالت باو نوشته فرستادم - فاما درآن وقت مردم مي گفتند که اگر فردا القاسب ازآن جانب مي آید و حضرت خواندکار ازین طرف معلوم نیست که احوال ما چون خواهد شد - و صلاح دیده بودند که شیروان را باو داده این نزاع را برطرف سازیم - که او متوجه شیروان گردد * مرا درین حال دل درد کرد و بغایت آزرده شدم - چنانچه گریه کردم و در اثنای گریه این ابیات از هفت بند مولانا حسن کاشي رحمة الله بخاطرم رسید و گریان گریان میخواندم * نظم *

ای معظم کعبهٔ وصل از بیان مصطفی
قبلهٔ دنیا و دین جان جهان مصطفی
از نقود گوهر معني لبالب شد دهان
تا نهادي لب بصورت در دهان مصطفی
ای باستحقاق بعد از مصطفی نا بوده کس
تا نهادي پای تمکین بر مکان مصطفی
تیغ تو ابریست دریا دل که فتح الباب او
تازه دارد زاب تفرت بوستان مصطفی
تا سپهر شرع ازو پر نور شد دیگر نتافت
از تو روشن ترمهی بر آسمان مصطفی
رهروان عالم تحقیق را نابوده راه
بی زمین بوسي درت بر آسمان مصطفی

1 اراده. Can this be an error for از راه ?
2 زار شوستر. Error for از شوشتر ?

او نیز خبر رفتن القاسب را بهمدان گفت * گفتم من از تدبیر رومیان این را بغایت دور میدانم که القاسب را از خود جدا کرده گذارند که برود - این بیت بخاطرم رسید *

* بیت *

بسا دولت که آمد بر گـذرگاه * چه مرد آگه نباشد گم کند راه

درانجا نیز لشکریان چند نفر از اطفال اسیر کرده بودند * ایشان را نیز گرفته بهمان دستور بپای قلعه فرستادم - و خود متوجه خچور سعد شدیم و هنوز باور نمي کردم که القاسب را از دست گذاشته باشند * اسمعیل میرزا را بشروان فرستادم که آنجا را متصرف شود * قورچي باشي را فرستادم با دو هزار و پانصد کس که شکی [1] را بگیرد - و بهرام میرزا و ابراهیم خان را با امرای عراق و فارس و کرمان رخصت کردم که همگي بالکاء خود روند - و من بقرا باغ رفتم که در آنجا قشلاق نمایم * در این اثنا متعاقب خبر رسید که القاسب بعراق آمده خانه کوچ [2] بهرام میرزا و چراغ سلطان را غارت کرده و کنیزان ایشان را قسمت نموده و پسر بهرام میرزا را همراه خود برده * شخصی که از نزد القاسب آمده بود از زبان او نقل میکرد که با مردم خود مي گفته که اگر من پسران بهرام میرزا را نزد خواندکار ببرم خواهد فرمود که من اورا بکشم - بعد از آنکه من پسر اورا بکشم بهرام میرزا در عوض پسران مرا خواهد کشت - پس مرا نزد حضرت خواندکار نباید رفت * القصه در قسم [3] خبر توجه ما باو میرسد * پسر بهرام میرزا را با مال و اسباب که غارت کرده بود برداشته بجانب شیراز گریخت و در آنجا از غایت اضطراب توقف ننموده

---

1 شکی not traceable.

2 خانه کوچ a country house.

3 قسم *vide* page 31, note 5.

ارزنجانرا [1] سوختند - ایشان هم بیایند - و دو هزار کس پیش فرستیم که اگر احمد پاشا بکفه آمده باشد باو دستبردی بنمایند * جاودار محمد یوز باشی [2] و مقصود بیگ ایغان اغلی [3] گفتند که این حکایت از تدبیر رومیان دور است که القاسب را از دست بگذارند که بعراق رود - اورا البته نزد پاشای بغداد آورده‌اند که در تنگ جانقي [4] و قزلرناط [5] برود - تا بما خبر رسد که القاسب بعراق رفت ما باز گردیم - و بعد از بر گشتن ما باز کسی فرستاده القاسب را نزد خود بیاورند * محمد آقا و انیان اغلی گفتند که ما بده فرنجي [6] از رنجان رسیده‌ایم - چرا کوچ کرده باز رنجان نرویم و آنجا را نیز بالتمام بسوزانیم ؟ بمجرد همین که احمد پاشا پیش آمده چرا خود را معاف داریم ؟ اگر چنانچه حضرت خواندکار بار خود بیابد از راه با پرد برویم و بیرون آئیم * حرف شان را معقول دیدم پسندیدم * کوچ کرده بازرنجان رفتیم * آن بود که عثمان پاشا بقورچیان ذوالقدر استاجلو که بقراولي گذاشته بودیم برخورده جنگ کرده بود و شکست یافته بدر رفته بود و جمع کثیر از رومیان کشته شده بودند * بعد از ان از ازرنجان کوچ کرده به با پرد آمدیم و در آنجا بسیاري از اطفال ارمني را قزلباش اسیر کرده بودند - همگي را جمع کرده درسبدها نشانده باز گردیم - و عبد الله خان را فرمودیم که بپای قلعه برده گذاشت و نزد ما آمد * بعد از آن بارض روم آمدیم * اغلان قاسم بازوکی [7] که از جماعتی بود که از قلعه بیرون آمده بودند قورچي گرفته آورد -

---

1 ارزنجان a town on the Euphrates.
2 جلو دار محمد یوز باشي not traceable.
3 مقصود بیگ ایغان غلي not traceable.
4 تنگ جانقي not traceable.
5 قزلوباط not traceable. Can this be an error for قزلرباط ?
6 فرنجي not traceable.
7 اغلان قاسم بازوکي not traceable.

اعيان لشكر رفته در آنجا بنشينند كه كسي متعرض مساجد نشود و سواى مساجد تمامي خانها را مي سوختند - و چون در هر مرتبه كه ايشان بالگاه ما آمدند مال ما را حلال ميدانستند ما هرگز مال ايشان را و رعايا را حلال ندانستيم و چيزهاى حلال از مرغ و گوسفند و روغن و آذوقه و همه چيزها را همراه مي برديم - درين مرتبه نيز بدستور اجناس حلال همراه داشتيم و مقرر كرده بوديم كه هر روز سي قاب طعام در صباح و پنجاه قاب در شب جهت من ترتيب مي كردند - در اين اثنا يک روز در ماه مبارک رمضان سوار شديم بكنار آب رفتيم كه ماهي جهت خوردن شكار كنيم كه حلال باشد * ديديم كه بيست نفر پياده مي آيند - شاطر را فرستادم كه از ايشان تفحص نمايد كه چه مردم اند * گفتند كه ما مردم خنوسيم ما را غارت كردند - اگر در آنجا مي مانديم از گرسنگي هلاک ميشديم - آمده‌ايم كه بديار بكر رويم - القاسب را بالاى اسپ نفرين كردم و بر حال ايشان گريه كردم و از آنجا كوچ كرده بحوالي آب تونون نشستيم * دو نفر جاسوس چمشكزكي ما آمدند و گفتند كه جزم و تحقيق القاسب را بهمدان فرستادند و لشكرى ما و امرا در بايبرد و آذربايجان بودند - غير از قورچيي هيچكس نزد من نبود - جاسوسان آمدند كه اين است خواندكار برگرديده بحر پرد [1] آمد و احمد پاشا را با دوهزار تفنگچي پيش فرستاد - اين است كه بكفه رسيدند - و بعد ازان با قورچيان صلاح ديدم كه چه بايد كرد * ابراهيم آقاى بور بور [2] گفت كه كوچ كنيم و بماما خاتون [3] فرود آئيم و كس بفرستيم كه امرا از بايرد بيايند و جمعى از امرا كه در آذربايجانند

---

1 حر پرد not traceable.

2 ابراهيم اقاى بور بور not traceable.

3 ماما خاتون not traceable.

خنوس و پاسین را سوختیم و در پاسین منتظر بودیم که خواندکار چه فکر خواهد کرد * خبر آمد که خواندکار بخنوس خراب [1] آمد و ما در پاسین نشستیم که دانسته بودیم که مرکبان ایشان در کل لاغر و زبون شده درمیان اردوی ایشان قحط شده باز گردیدند * ما نیز از آنجا کوچ کرده بالکاموش [2] خبر آمد که خواندکار از تبلیس گذشت * ما نیز از آنجا که نشسته بودیم پیشتر رفتیم * قورچیان چمشکزکلو [3] که بزبان کیري [4] پیش رفته بودند آمدند و دو جاسوس را گرفته آوردند * احوال معلوم کردم * گفتند که خواندکار باولمه و رستم پاشای حکم نوشته بود که ما بقرا حمید [5] رفتیم - شما در ترجان [6] بنشینید تا محلی که برف ببارد * بعد ازان در آذربایجان قشلاق کنید * چون خبر شنیدم علي سلطان تاقی اغلی [7] را با دو هزار کس فرستادم که اخلاط [8] و موش را بسوزانیدم * مردم گفتند که اولمه در ترجان است - صلاح اینست که برسر اولمه برویم * چون حرفشان موافق مدعای من بود در روز ایلغار کردیم * اتفاقا دو روز پیش از آنکه ما برسیم اولمه و رستم پاشا بجانب باپرد [9] رفته بودند و اولمه در آذربایجان بود * فرمود که تمامي الکاء باپرد و ترجان را سوختند و خراب کردند * مقرر کردم که هر کجا مسجدی باشد یکی از

---

1 خوس خراب. In the province of the Jaxartes there is a town called خاوس.

2 موش a town in the plain to the west of Lake Wān.

3 چمشکوکلو not traceable.

4 زبان کیري not traceable.

5 قرا حمید (also written قرا آمد) the Roman Amida; a town in the province of Jazira: *vide* Le Strange.

6 ترجان not traceable.

7 علي سلطان تاقي اغلي *vide* p. 54, T. ʻA. ʻA.

8 خلاط. a city on Lake Wān.

9 با پرد not traceable.

و قلعه وان را احصار کرده شاه قلي سلطان و محمود خان حاکم کوه کیلویه در آن روز باردو رسیدند * بعضی مردم گفتند که برسر رومیان شبخون بزنیم * من گفتم که ازینجا بارض روم بیرون میرویم - که چون خواندکار بشنود که بالکاء او رفته‌ایم البته که از سر وان بر میخیزد * با امرا بدینگونه قرار دادیم - و اسمعیل میرزا را با هفت هزار کس بر سر قلعه قارص فرستادیم که برود و مردم قارص را بقتل و غارت رسانیده از انجا متوجه ارض روم شود - و خود یک روز درمیان به ارجیش رفتیم و آواز توپ و تفنگ رومیان منقطع شد - معلوم کردم * گفتند شاه قلي سلطان چکنی[1] قلعه را سپرده * از این جهت بغایت ملول و آزرده خاطر شدم که سایهٔ ساردقیا[2] تمام آذربایجان را در پناه خود داشت - یکستون آذربایجان افتاد * لاعلاج از آنجا متوجه خنوس[3] و پاسین[4] شدیم * چون در مرتبهٔ اول که خواندکار بدین جانب آمد قرار داده بودم که قبل از آمدن ایشان قلعه وانرا خراب کنیم و درکل آذربایجان یک قلعه ابادان نگذاریم * درآن مرتبه بعضی مانع شده نگذاشتند * درین دفعه که حکایت گرفتن وان و القاسب واقع شد مرا از روی غیرت بسیار تاثیر کرد - باز بخاطر رسید * که تا القاسب در دست ایشان است نزاع وفتنه برطرف نخواهد شد - علاجی سوای این ندارم که تا هرکجا که از الکاء خواندکار است که دسترس ما باشد خراب کرده و محصولات ایشان را سوزانیده تاخت و غارت کنیم - و یک روز در یک جا توقف ننمایم - و آن سرحد را تمام چول و ویران کنیم که مطلق ابادانی ده روزه راه نباشد تا آمد و شد ایشان بر طرف شود * همگي بر این تدبیر صلاح دیدند وپسندیدند * القصه

[1] شاه قلي سلطان چکني . on p. 53, T. 'A. 'A., a شاه علي سلطان چکني is mentioned.

[2] ساردقیا not traceable.

[3] خنوس *vide* p. 147, "The Land of the Eastern Caliphate" by Le Strange.

[4] پاسین (or باسین ), a district in the Upper Euphrates.

و ایضاً خواجه حافظ علیه الرحمت گفته * بیت *

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار
که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

قبل از آنکه خواندکار باز گردد من در آهر بودم - با امرا گفتم که شما سه هزار کس تعیین نمائید که اردو را برداشته از راه جوشین دربار[1] بجانب اردوباد[2] بروند - و شما دو هزار کس بوان بر سر اولمه ایلغار کنید - پنج هزار کس بقارص[3] بروند که من از عقب شما کوچ کرده بسوی شما راه داشته‌باشم - شما جهد کنید که اولمه را بگیرید و حوالی وان و هر کجا که غله باشد بسوزانید که خوندکار از عقب بیاید - از آنجا بطرف خچورسعد[4] بیرون آئیم و جمعی از لشکری که بجانب قارص میروند جماعتی از رومیان که بعمارت آمده بودند بقتل رسانند * امرا گفتند که تا بهرام میرزا با جماعت امرا که نیامده اند تا نیایند وبما ملحق نشوند رفتن ما بهیچ طرف مصلحت نیست * بنابرین مقرر کردیم که در آهر باشیم و ابراهیم خان را با سه هزار کس بقراولي فرستادیم * در اثنا شتران عرب آمدند - دویست و پنجاه خروار یراق نورخانه بر زمین مي‌ماند - اگر کوچ میکردیم قرار دادیم که یک منزل پیش نشینیم و این یراق را بلشکر قسمت کنیم - بعد از ان باز کوچ کرده باز آئیم * ما که چهار فرسخ پس رفتیم یکروز آنجا نشستیم و به یراق بخش کردن مشغول شدیم - جاسوسان ما آمدند و خبر آوردند که خواندکار برگشت * ابراهیم خان در هشت فرسخي تبریز بود - از عقب رومیان تا بتسوح رفتند - ما نیز برگشته از عقب ایشان شدیم * بجالدران که رسیدیم گفتند که خواندکار رفت

1 جوشین دربار not traceable.
2 اردوباد a town on the Aras.
3 قارص not traceable.
4 خچور سعد *vide* p. 4, note 9.

و چریک [1] و قورچیان قزوین یک هزار و شش صد نفر و جماعت سوکلان [2] و اردبیل چهار صد و پنجاه نفر ساخته با جماعت امرا و لشکریان جانقي کردیم که ما بآهار [3] رویم و در آنجا بنشینیم که جماعت مذکوره نیز بما ملحق شوند - و بعد ازین جمعیت در یکجا باشیم * در منزل اول که کوچ کردیم - چراغ سلطان و جرنداب سلطان و علي قلي بیگ رسیدند * و در منزل دویم بهرام میرزا و ابراهیم خان حاکم شیراز و الله قلي بیگ رسیدند حضرت خواندکار در تبریز و ما در آهار بودیم * زیارت حضرت شیخ شهاب الدین [4] آهري نمودیم - از غایت آزردگي القاسب را نفرین کردم و مناجات بسیاري بدرگاه حضرت پروردگار جل جلاله کردم و گفتم پروردگارا تو فرمودۀ که دلهای شکسته را دوست میدارم و در دلهای شکسته ام ( از پریشاني و سرگرداني عجزه و رعایا بسیار دل شکسته‌ام ) محل رحمت است - سوای مرحمت تو چیزی دیگر مدد ما نمي تواند شد - و زاري بسیار کردم * در همان شب شیخ شهاب الدین را در واقعه دیدم که فرمود جمیع مشایخ با تو امروز در دعا بودیم - البته که مستجاب است * بعد ازین واقعه حضرت خواندکار چهار روز در تبریز نشست وهم و هولی در دلش بهم رسیده باز گردید *

* بیت *

کار خود گر بخدا باز گذاري حافظ
ای بسا عیش که با بخت خدا داده کني

1 چریک T. auxiliary forces.
2 سوکلان not traceable.
3 آهار a town in Azerbaijan on a river of the same name.
4 شیخ شهاب الدین not traceable.

است - که بی سبب خون مسلمانان درمیان ریخته شود و خود را دانسته بتهلکه انداختن خلاف فرمودۀ حضرت پروردگار جلّ شانه است * چون حضرت خوندکار به خوی آمد کس نزد عبد الله خان و جمعی از امرا که بقراولی فرستاده بودیم فرستادم که حوالي ایشان را چول کرده اصلا خود را مي‌نمایند [1] و در روز بازگشته در ییلاق آشکبز [2] بنزد می بیائید که چون حضرت خواندکار داخل تبریز شود با ده هزار کس بایلغار بپای قلعۀ وآن بر سر اولمه فرستیم که شاید ان نمک بحرام را بدست آوریم * چون کس ما بامرا میرسد یکروز در آنجا توقف کرده بعضی محال که بجهة آذوقۀ خود نگاشته بودند سوختند - و پیش لشکر خوندکار نیز بایشان رسیده نزد ما آمدند - اما در وقتیکه حضرت خوندکار به تبریز رسید این جماعت از امرا در پنج فرسخی تبریز بودند - اول بهرام میرزا با یک هزار و هشت صد نفر، و چراغ سلطان با یک هزار و پانصد نفر و علي قلي بیگ ترکمان با دو هزار نفر، والاه قلي بیگ [3] حاکم داراجرد با پانصد نفر وچرنداب سلطان حاکم ایج [4] وشبانکاره [5] با پانصد مرد و ابراهیم خان حاکم شیراز با سه هزار و پانصد نفر و شاه قلي سلطان [6] حاکم کرمان با دو هزار مرد و کپک سلطان حاکم گازرون با هشت صد نفر و محمود خان [7] حاکم کوه کیلویه با سه هزار نفر از افشار

---

1 ? نمي نمایند

2 اشکبز not traceable.

3 ولاه قلبي بیگ not traceable.

4 ایج ایلي T., the Interior Land, is a corruption of Cilicia.

5 شبانکاره a province in Fars: also called دارا بجرد.

6 شاه قلي سلطان *vide* pp. 77, 96 and 105, T. 'A. 'A.

7 محمود خان *vide* p. 105, T. 'A. 'A.

خدمتکار همراه باشد شش صد هزار کس میشود که الاغ دار باشند - هر آدم و الاغ را هر روز دو من آذوقه باید که هر روز پانزده هزار خروار صدمني میشود و بر تقدیر وقوع پانصد هزار یا شش صد هزار شتر آذوقه که همراه آورده باشند یکماه زیاده داد ایشان نخواهد داد - ما خود همه جا را خورانیده و سوزانیده‌ایم که جنگ روبرو بایشان نکنیم - حال ایشان چگونه خواهد شد - و اگر یک ماه را پیش آیند محل بر گشتن چه علاج دارند - دیگر آذوقه از کجا بدست مي آورند - و بارها من گفته‌ام در حضور امرا که لشکر روم بمثابهٔ مرض آتشکند که اگر در ابتدای طغیان خواهي علاج کني مریض را میکشد - و اگر ملاحظهٔ آن نمي کني بد است - پس در ملاحظه باید بود تا مدتي که کامراني خود بکند - بعد ازان باندک وسیله علاج شان میشود - و ایشان را سوای قلت آذوقه بطریق دیگر چسان عاجز و زبون میتوان کرد *

* قطعه *

گر همه زرّ جعفري داري * مرد بی توشه بر ندارد گام
درببیابان غریب گرسنه را * شلغم پخته به که نقرهٔ خام

و درین باب نیز شیخ مصلح الدین سعدي شیرازي گفته * * بیت *

گوش تواند که همه عمر وی * نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکیبد ز تماشای باغ * بی گل و نسرین بسر آرد دماغ
گر نبود بالش اگنده پر * خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش * دست توان برد در آغوش خویش
این شکم بی هنر پیچ پیچ * صبر ندارد که بسازد بهیچ

غرض علاج سپاه روم را دیگر سوای این چارهٔ نیست و اگر چنانچه در الکاء ما بنشینند علاج ما این است که از هر جانب راه آذوقهٔ ایشان را مسدود سازم - جنگ بایشان همین است و سوای این دیوانگي و بی صرفگي

ظلمهم * و دیگر حدیث مرویست از ابن مالک - أَللّٰهم ائتني بأخصّ خلقك إِلَيْكَ كَيْ يأكُلَ مَعِي مِنْ هٰذه ٱلطَّيْرِ * و دیگر انّكَ شَمْسٌ وَ عَلِيٌّ قَمَرٌ و حدیث قدسي لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو ٱلْفَقَارِ - و دیگر أَنَا مَدِيْنَةُ ٱلْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا - و دیگر يا عَلِيُّ لَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ تَقِيٌّ وَ لَا يُبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ شَقِيٌّ - و دیگر أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ - و دیگر أَنَا وَ عَلِيٌّ حُجَّةُ ٱللّٰهِ عَلَى عِبَادِهِ و حدیث قدسي لَوِ ٱجْتَمَعَ ٱلنَّاسُ عَلَى حُبِّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ لَمَا خَلَقَ ٱللّٰهُ ٱلنَّارَ - القصه در بیست و چهارم شهر جمادي الاولی جاسوسان آمده خبر آوردند که حضرت خواندکار بسواس آمد * سه هفته درانجا مي نشیند که شترها را روغن بمالند و ما در قزوین بودیم * اکابر و اهالي و کدخدایان هر محل را طلبیده گفتم که جمعی از لشکریان خود را تعیین نموده ام که در پیش لشکریان رومي باشند و غلّه و محصولات را سوزانیده آنچه توانند بخورانند - خاطر خود را جمع دارید و دعای بد بما نکنید که باعث این فتنه و آشوب ما شده‌ایم - آنچه نقصان شما میشود عوض بمال وجهات شما مي نمایم * غلهٔ آن محل را خورانیده و سوزانیده و کاریزها را انباشته کردیم و کار و بار جنگ بر عقلا و صاحبان هوش واضح است - که حکم بازي دارد - بهر نوع که میسر شود و از پیش برود مي باید کرد - که غنیم را زبون خود کني * و کلام حضرت امیر المومنین علیه السلام است "الحرب خدعة" در حرب خواه بگریز و خواه بفریب نوعی مي باید کرد که فرصت بدشمن نداد - والحال از مخبران صحیح القول شنیده‌ایم و تحقیق شده و تخمیناً سي صد هزار جنگي سوای قلقچي [1] همراه حضرت خواندکار آمده اند - اگر چنانچه هر کدام را یک

[1] قلقچي, T. قوللقچي "servants."

بمثله مددا * و آيهٔ كريمه - انّما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا * و ديگر آيه فانّ الله هو مولاه و جبريل و صالح المؤمنين * و ديگر آيه - قل لا اسألكم عليه اجرا الا المودة في القربى * و آيه ديگر - يا ايها الذين آمنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدي نجواكم صدقة * و در مذهبي قايلند كه ساقي حوض كوثر حضرت اميرالمومنين علي بن ابيطالب است صلوات الله عليه و آله و سلم - بمقتضاى آيهٔ كريمه ان الابرار يشربون من كأس كان مزاجها كافورا * و ديگر آيه - يوفون بالنذر و يخافون يوما كان شره مستطيرا و يطعمون الطعام على حبه مسكينا و يتيما و اسيرا و جزاهم بما صبروا جنة و حريرا * و آيهٔ كريمه - عم يتساءلون عن النبإ العظيم الذي هم فيه مختلفون * و آيهٔ كريمه - انا اعطيناك الكوثر *

* بيت *

ثلث كلام وصف امام است بيشكى
ان كسكه شك نموده بود منكر خدا

ديگر احاديث حضرت رسالت پناه محمد صلى الله عليه و آله وسلم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم - يا علي لحمك لحمي و دمك دمي و جسمك جسمي و روحك روحي و حديث انت مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي * ديگر حديث - من كنت مولاه فهذا علي مولاه - و دعائى كه در حق آنحضرت فرمود اللهم وال من والاهم و عاد من عاداهم و انصر من نصرهم و اخذل من خذلهم والعن من

مرا با اوست بزرو ظاهر است و اوصاف و قرب و منزلت و حرمت او بدرگاه رب العزت بمرتبهٔ نیست که اگر صد هزار سال جن و انس کاتب شوند و اشجار قلم و هفت آسمان اوراق کاغذ و دریاها مداد شمهٔ از فضیلت او توانند نوشت * * بیت *

کتاب فضــل تـــرا آب بحـــر کافي نیست
که تر کنی سر انگست و صفحه بشمـــاري

و پیدایی روشن بر صدق قول من از کلام شریف آیاتی است که فی الجمله از آنها را نوشتیم * اول قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ - آیهٔ دیگر وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ * آیهٔ دیگر - وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ * و دیگر آیهٔ روز مباهله است - قوله تعالی فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ * و دیگر آیهٔ کریمه - وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ * و دیگر آیه - الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا * و دیگر - إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ * و آیهٔ کریمه - الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ * و آیه کریمه که در غدیر خم نازل شد - قوله تعالی يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ * و آیهٔ کریمه - قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ * دیگر آیه - نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ * دیگـر آیه قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا

دیگر نوشته بود سوای اسپان و مرصع الات و اقمشه و استر و شتر سیصد هزار اشرفي بمن انعام داد * و در جواب نوشتم که اسپان و نقدینهٔ دینوي بتو فائده نخواهد داد که دین را باینها فروختي و حدیث است - که اَلدُّنیَا جِیفَةٌ وَ طُلّابُهَا کِلَابٌ و عقلا گفته اند درین باب * * بیت *

این نقد دو روزه را دلا باز گذار کز نقد دو روزه بر نمي آید کار
زان سان نقدی گزین که در روز شمار با آن گیري قرار در دار قرار

و تجمّلات که تو نوشتهٔ میداني که هریک از امرای من زیاده ازینها دارند و من بطریق تو ابلهی باشم که بر نقد دنیوي و ملک و اسباب او بنازم - من نقدیکه دایم باو نازیده‌ام و خواهم نازیدن و در درون جان و دل خود جای داده‌ام و از جان خود صد هزار بار و از جمیع دنیا و مافیها عزیز تر و گرامي ترش میدارم که در هر دو عالم آن بکار من مي آید آن نقد مهر و محبت آقای من و جمیع مومنان است - تصور میکنم که مرا نه لشکر هست و نه خزانه و نه اسباب و نه مددگاري از اهل عالم - خواهي دید که تو نقدینه و اسبابی که بتو داده چه فائده خواهد رسانید - و نقدینهٔ من که مهر و محبت آقای من است و مددگار من چه خواهد رسانید *

* قطعه *

نقدیست مرا درون جانم مانندهٔ کیمیای احمر
نقدیست که آدم صفي را بی آن نشدش دعا موثر
نقدیست که چون خلیل بر خواند یک موی نسوختش در آذر
نقدیست که علم و زهد موسی بی آن نخرد به نیم جو زر
نقدیست که مصطفای مرسل میکرد ورا بخود برابر
نقدیست عزیز و بس گرامي داني چه بود ولاي حیدر

آقای من نزد حضرت پروردگار از آقای تو عزیز تر است - و اخلاصی که

بعد از مردن ابراهیم پاشا فتنه که سالها در خواب بود بیدار کردند - القاصب همراه اولمه پیشتر بسیواس آمده نامهٔ طولانی بشاه علي سلطان چیني[1] حاکم وان نوشته بودند - که کلید قلعه را برداشته نزد ما بیاور که ده برابر وان بتو در خراسان الکاء بدهم * دیگر نوشته بود که من پسر خواندکارم و حضرت خواندکار مرا فرزند خود گفته و ملک پدرم را تمامی بمن داده * چون این نوشته بمن رسید دیوانگي و کم عقلي رومیان یکبارگي معلوم شد که بقول و فعل چه قسم جماعت عمل مینمایند * در جواب گفتم که ملک نه از من است و نه از تو و نه از حضرت خواندکار - خداوندی هست که ملک از اوست - بهرکسیکه میخواهد میدهد * قوله تعالی تُؤْتِي ٱلْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ *

* بیت *

نیست درین دایـــرهٔ دیر پای کو لِمَنِ ٱلْمُلْكُ زند جز خدای

دیگر نوشته بود که حضرت خواندکار با هفت ساله یراق و آذوقه و چندین هزار لشکر شجاع مکمل و مسلح مي آید - و از انجمله ده هزار را[2] استر آب کشي است که بر استران بار کرده همراه آورده که اگر ایشان برچول روند ان صد هزار کس را از عقب ایشان میفرستد - و در چول از ممر آب خاطر جمع کرده اند * گفتم میدانم که حضرت خواندکار شوکت و عظمت تمام دارد و بهر طریق که خواهد میتواند آمد - من مدد از حضرت رب العالمین و مالك یوم الدین جل جلاله و عم نواله میخواهم * * بیت *

پیر دُردی کش مـــا گرچـــه ندارد زر و زور
خوش عطا بخش خطـا پوش خدائی دارد

---

1 شاه علي سلطان چیني not traceable; but شاه علي سلطان چکني is mentioned on p. 53, *T. ʻA. ʻA.*

2 را is perhaps a slip of براثس

نماید * دیگر آنکه اول مي بایست حضرت خواندکار کسی را پیش من بفرستد و گناه اورا بطلبد - اگر قبول نمیکردم و الکاء اورا نمیدادم حجت بر ما تمام کرده بودند - بعد ازان هر نزاعی که میکردند معقول بود - و اگر بر سر قهر و غضب هم مي آمدند حق بجانب ایشان بود * دیگر آنکه مي بایست اورا در استنبول نگاه دارند که شاید روزگاری بکار ایشان آید * اما رستم پاشا نسبت بما بد کرد و ما از او منت داریم - نمک حضرت خواندکار را خورده - بود مي بایست بگوید که اول درین باب سخن با قزلباش کنیم و مجهولي معلوم نمائیم * بعد ازانکه صدق قول او ظاهر گردد برخاسته بر سر ایشان برویم که مبادا حرفهای این وقوعي نداشته باشد - و در میانه سبکي واقع شود * * بیت *

هرکه شاه آن کند که او گوید حیف باشد که جز نکو گوید

عقل و فهم صدق و کذب اورا نیازموده برخاسته متوجه اینصوب شدند - خود را سبک و خفیف نموده از هزار صلابت و هیبت که از ایشان در دل مردم هر ولایت بود همگي هیچ و پوچ شده گویا هرگز این ابیات بگوش ایشان نرسیده بود و مطالعهٔ سیر و تواریخ و قصص نمي نمایند *

* نظم *

ملک با دل خویش در گفتگو که خود ملک ایران سپارد بدو
بعقلش بباید نخست آزمود بقدر هنر پایگاهش فزود
نهد بر دل از جنور غم بارها که نا آزموده کند کارها
چو یوسف کسی در صلاح و تمیز چهل سال باید که گردد عزیز
بایام تا بر نیاید بسی نشاید رسیدن بغور کسی
نگه کن چو سوفار داري بدست نه انگه که پرتاب کردي ز شست
به تندي سبک دست بردن به تیغ بدندان گزد پشت دست دریغ

نوشته فرستاده بود که من پیش حضرت خواندکار رفتم -- ببینید که بر سر
شما چه خواهم آورد * گفتم هیچ باخود اندیشهٔ این نکردهٔ که از خواندکار
بزرگتری هست که عالم السر و الخفیات است ؟ سرّ پنهانی جمیع
بندگان را خوب میداند و بهرکس فراخور نیت و عملش جزا خواهد داد -
خواندکار و من و تو در پیش قدرت او چه چیز و چه نمود داریم و این
ابیات را خواندم *

* بیت *

در آمد پشّهٔ از لاف سرمست — دمی بر فرق کوه قاف بنشست
از آنجا بر پرید و در عدم شد — چه چیز افزود ازان کوه و چه کم شد
همه در جنب قدرش این چنینم — اگر بر آسمان گر بر زمینیم
سعادت بی حسابش داور است [1] — نه بر دست و بازوی زور آورست

اما چون از کفه بجانب استنبول روانه میشود رستم پاشا [2] که او هم در بدذاتی
مثل ابراهیم پاشا بود احوال اورا انواع دیگر بحضرت خواندکار بیان می نماید -
و اورا باعزاز و احترام تمام باستنبول می برند و او در آنجا دروغی چند
بهم آورده میگوید که تمامی قزلباش بامن متفق اند و خواهان من هستند
و مرا میخواهند * حقیقت آنست که اگر قزلباش را سر شان برود . که تاج
را از خود جدا نمیسازند - در محلیکه القاسب تاج بر سر داشت هیچکس
پیش او نمیرفت که در راه صوفیگری مرشد یکی را میدانند - و اگر
صد هزار بادشاهزاده باشد نگاه بروی شان نمیکنند * چون تاج از سر انداختند
معلوم که چه قدر اعتبار دارد و حضرت خواندکار اولاً فهم و عقل اورا
می بایست بیازماید - و بعد ازان بسخن او عمل نماید و ارادهٔ اینجانب

1 Error in text: the metre too differs. Should this be سعادت پی خواهش داور است ?

2 رستم پاشا on p. 71, *T.* ʻ*A.*ʻ*A.*'a رستم سلطان is mentioned.

مخالفت نمودهٔ ترک صلهٔ رحم نکند - که این مقدمه نتیجهٔ خوبی ندارد و زیان دنیا و آخرت اوست - شاید استغفار نموده ازین جهالت باز گردد - و من نیز قسم یاد نمایم که ازین ادای او نرنجم و در سدد آزار و انتقام او نباشم - قبول نماید فبها و نعم - والا کار اورا حواله بحضرت الهي جل شانه میکنم - چندانکه علي آقا نصیحت او کرده بود مطلق جواب نداده بود * و مرتبهٔ دیگر چند کس از امرای معتبره فرستاده ام و پیغام کردم که من هرگز با تو بدي نکرده ام - دریں مقدمه شرم از آبا و اجداد خود بدار که از جانبین بدي بدنما ست و این بدنامي تا قیامت میماند - و اگر ازین عمل و خیال بیهوده بر نگردي آقای من که در از خیبر کند سر از بدن تو بیدّ قدرت یَدُ اللّهِ فَوقَ أَیدِیهِم بر خواهد کند و این بیت بخاطرم رسید * * بیت *

هرکه او نیک میکند یابد　　نیک و بد هرچه میکند یابد

اورا عقل دریں مرتبه بود که در حضور امرا و قاضي عسکر[1] و میر ابراهیم اصفهاني که دران اوقات متولي آستانهٔ صفوي بود قسم یاد نمود که ترک این مقدمات نموده بحال خود باشد و بمرور اوقات نوعی نماید که تدارک این قبح کرده شود * بعد ازانکه امرا باز گشتند خطبه و سکه بنام خود کرد * دران ایام من متوجه بجانب گرجستان بودم - که از لوند بعضی اداهای ناخوش سرزده بود - خواستم اورا گوشمالي دهم اما چون ما بقراتاغ[2] رسیدیم او از راه در بدد بجانب چرکس[3] رفت و معدودی چند با او همراه بودند * مردم چرکس اراده مي نمایند که اورا بتقریبی گرفته نزد ما فرستند * او ازینمعني واقف گردیده فرار نموده بدر رفت - و از آنجا کتابتی بما

[1] قاضي عسکر, not traceable.

[2] قراتاغ Qarātāgh or Qarādāgh, mountains in the province of Suvas.

[3] چرکس Circassia ?

ابراهيم پاشا در ديار بكر بود كه از حضرت خواندكار چاوشي آمده اورا بقتل رسانيد * فتنه و آشوب بالكليه برطرف شد - و آتش نزاع فرو نشست * اگرچه مدتی درميان دوستي نبود اما غوغا و نزاعی هم نبود - مسلمانان بفراغت و امنيت بودند تا زمانی كه القاسب ميرزا از جهالت با ما باغي شد *

# فصل ديگر در احوال القاسب ميرزا

هرگاه كه تاريخ تيمور ميخواندم و باين ابيات ميرسيدم * بيت *

شدي شاهرخ همرهش در مصاف
بسان دو شمشير در يک غلاف

ميگفتم من و القاسب اين حال داريم - من او را از تمامي برادران و فرزندان خود دوست تر ميداشتم - چنانچه فرموده بودم كه در مشهد مقدس حضرت امام رضا عليه السلام دويست و پنجاه تومان بسادات و صلحا و اتقيا بقرض داده بودند - كه تا القاسب زنده باشد از ايشان نگيرند - كه ايشان هميشه دران آستانهٔ مقدس در دعای مزيد عمر او باشند - او خود كم عقل بود بی جهت و بی سبب ياغی شد * و درباب ياغي شدن او دو چيز بخاطرم ميرسيد و بغير از اينها سبب ديگر بخاطرم نميرسيد - اول اينكه ماغورلو[1] نام پسريكه حالا در روم است عمل بدي داشته - از ترس آنكه مبادا من بشنوم و اورا ايذا و عقوبت كنم بيدولتی چند از نوكران اوامه باو شراب ميخوردند - از بيم سياست من اورا چيزهای بد آموز انيده و فريب داده بودند بدنام و ياغي كردند * دويم - پيش ازانكه ياغيگری او انتشار يابد و بدهن عام افتد علي اقای اقچه سقال[2] را پيش او فرستادم - كه نصيحت او كند كه ترک

[1] ماغورلو, not traceable.

[2] علي قاي اقچه سقال, not traceable. On p. 88 *T. 'A. 'A.* a person named علي آقا قاپوچي باشي is mentioned.

محل فرود آمده میخوابیدند که وقت صبح نزد ما بیایند ** قضا را اولمه و احمد پاشا بوده اند که دران محل فرود آمده بودند * القصه تا جائیکه نشان اولمه گرفته بودیم رفته - اولمه باز خبردار شده فرار نمود * از عقب او قورچیان و بعضی از مردم امرا رفتند - و ما نیز باثر ایشان با دو هزار کس دو منزل رفتیم * جمعی کثیر از مردم او که در عقب مانده بودند بعضی را زنده گرفته و بسیاریرا بقتل رسانیده پروانه را [1] زنده گرفته آورده بودند * از پروانه احوال پرسیدم گفت که ابراهیم پاشا لشکری بسیار برداشته اراده نموده که بر سر بهرام میرزا ایلغار کند * همین که این خبر شنیدم در اینجا فتحی خوبی شده بود باز گشته بمدد بهرام میرزا و امرا روانهٔ آنصوب شدیم - چون برود خانه کواش [2] آمدیم شب آنجا خوابیدم در صباح داخل وسطان شدیم * از نزد بهرام میرزا و امرا آدم آمد و مژدهٔ لق [3] آورد که ابراهیم پاشا با جمعی کثیر بر سر ما می آمد * جاسوسان ما خبر آوردند و ما در بسو بودیم [4] - و خود را غافل بر ایشان زده آدم بسیاری کشته زیاده از صد نفر زنده گرفته ایم - و ابراهیم پاشا باز گردیده بجانب دیار بکر رفت * روز بستم بود از خوابی که در اردبیل دیده بودم که این فتوحات شد - و ارجیش بلا ممانعت احدی بتصرف ما در آمد *

* بیت *

چو آید بکوشیدنت کار پیش
ز تائید حق دان نه از سعی خویش

[1] پروانه, not traceable.

[2] کواش, not traceable.

[3] مژدهٔ لق idiom not traceable.

[4] بسو, there is a Baswā, about fifty miles from the southern shore of the lake of Urmiya.

بروند * چند روز که گذشت امرائی که بایلغار رفته بودند آمدند * ایشان را گفتم که حیف که اولمه نزد ما آمده بود و از دست ما بدر رفت * سلیمان سلطان گفت بیائید تحقیق نمائیم که این چه گروه بودند * کس فرستادیم که قورچیان ترکمان از وسطان بار کردند و لشکر جمعیت نموده بجانب ارجیش بمدد بهرام میرزا برویم[1] - درین اثنا قرا اسمعیل قورچي[2] وکور شاهسوار[3] هردو آمدند - و یکسر و یکرومي زنده آوردند * از رومي احوال پرسیدم * گفت غلام خواندکارم و در اخلاط نشاط[4] حکومت وان را بمن داده بجهة اولمه آورده بودم * دیروز خبر اولمه را دران جانب وسطان گرفته ام که نشسته است و منتظر اینست که شما از وان کوچ نمائید - او برسر وان آید * من نام اولمه را شنیده بیتاب شدم - فرمودم که لشکری سوار شدند و من یراق و اسلحه پوشیدم * در همین شب مشعلها روشن کرده سوار شدیم * از قورچیان ترکمان و ذوالقدر و استاجلو سي صد کس را چرخچي کرده پیشتر فرستادم - و ما نیز از عقب بایلغار روانه شدیم * بعضی مردم از پل و بعضی از آب گذشتند - اما درین وقت عبد الله خان و کوکجه سلطان[5] و یادگار محمد سلطان[6] و یعقوب سلطان[7] و حسن بیگ یوز باشي که از الکاء سید محمد باز گشته بودند - برسر پل که میرسند آتشی از دور مي بینند * تصور میکنند که اردوی ماست - که فرود آمده ایم * ایشان نیز در همان

1 Error in text.
2 قرا اسماعیل قورچي, not traceable.
3 کور شاهسوار, not traceable.
4 اخلاط نشاط, *Akhlāṭ*, name of a town: *vide* p. 38, note 2. نشاط is perhaps an error for بساط
5 کوکجه سلطان, p. 52, *T. 'A. 'A.*
6 یادگار محمد سلطان, not traceable.
7 یعقوب سلطان, p. 40, *T. 'A. 'A.*

و مدعای او آن بود که درمیانهٔ خور و اجش[1] کردی دیده بوده بمن بنماید - من که آمدم گفت که این کردرا مي بینید؟ جزم وتحقیق که لشکر خواندکار است - که ابراهیم پاشا و اولمه آورده‌اند بر سر بهرام میرزا بروند * درین اثنا شاه و یردی خلیفه سوکلن اغلی[2] را که حالا علمدار است و دران محل قورچي بود پیش امرا و بهرام میرزا فرستادم - که این است گردی نمودار است باحتیاط باشید - مبادا از جوانب سر راهي بر شما بگیرند و غافل بر سر شما بریزند - و این گرد را هر کس دید تخمین کرده گفت از سي هزار کمتر نیست - تحقیق خبری بفرستید - اگر حاجت باشد ما نیز بمدد شما بیائیم * دران روز و شب خبری از جای نیامد * صباح میخواستم کوچ نموده بجانب سلطانیه بروم از جهة همین کرد مشوش خاطر بودیم وتکاهل نمودم * وقت ظهر نشسته بودیم که ملهل بهادر عرب کرلو[3] و کور شیخي چمشکر کلو[4] هردو بکنار دریا بسیر رفته بودند آمدند و یکنفر رومي را زنده همراه آوردند - با دو سر که از مردم اولمه بودند - از پیش او گریخته بوطن خود میرفته اند - با اینها دوچار شده بودند * از رومي احوال پرسیدم - گفت که همراه اولمه و احمد پاشا بودیم - اینان بوسطان[5] آمده بودند میخواستند که بوان بیایند - و آذوقه و لشکر همراه داشتند - شنیدند که شاه دروان است نیامدند - و بجانب دیار بکر رفتند - من تأسف بسیار خوردم که کاش آن روز سوار شده باولمه دوچار میشدیم * بعد ازان هفتاد نفر از قورچیان را فرمودم که بوسطان

1 خور و اجش probably an error for خوي و ارجیش, two places near lake Vān.

2 شاه وبردي خلیفه سوکلن اغلی not traceable.

3 ملهل بهادر عرب کرلو not traceable.

4 کور شیخي چمشکر کلو not traceable.

5 وسطان the fortress of Vasṭām or Vasṭān, on the south shore of the lake of Vān.

قورچي باشي[1] را با جمعی مقرر کردم که سوار شده بر سر وان بروند - روز دیگر محل عصر بود که دو نفر قورچي آمدند خبر آوردند که اولمه وآنرا گذاشته فرار نموده است * ما نیز از آنجا کوچ کرده بوان رسیدیم - و دو روز در وان بودیم * غازیخوان[2] حاکم شیراز و یعقوب سلطان قاجار[3] را با جمعی کثیر از قورچیان و کوپک قسوانرا[4] با حسن بیگ یوز باشي[5] همراه نمودم با پنجهزار کس از مردم امرا - و فرمودم که بروند و الکاء سید محمد را غارت و تاخت کنند - و از خوی بهرام میرزا[6] مثنا سلطان و امیر بیگ روملو[7] و شاهقلي خلیفه[8] و بوداق خان[9] و صدر الدین خان سفره چي[10] و یساولان و قابوچیان و قنچاچان[11] و همه مردم کارخانها را فرمودم تا از عقب رومیان بروند * ایشان بوداق خان و صدر الدین خان را بقراولی فرستاده بودند - بحاجی بیگ دوچار میشوند و جنگ میکنند - اورا شکسته دویست و پنجاه آدم اورا زنده و یکهزار کشته او با چند نفر مي گریزد - و از آنجا اخترمه[12] و سرها را با رومیان زنده فرستادند * روز دیگر سلیمان سلطان روملو بکنار دریا میرود و نماز میگذارد - و چون از نماز فارغ میشود محل عصر بود - پیش من آمد گفت - کنار دریا چمن است و هوای خوب دارد چرا گشت نمیکنید -

---

1 شیر حسن قورچي باشي, not traceable.
2 غازیخوان, p. 37, *T. ʻA. ʻA.*
3 یعقوب سلطان قاجار, p. 40, *T. ʻA. ʻA.*
4 کوپک قسوان, not traceable.
5 حسن بیگ یوز باشي, pp. 62 and 75, *T. ʻA. ʻA.*
6 بهرام میرزا, p. 43, *T. ʻA. ʻA.*
7 امیر بیگ روملو, p. 48, *T. ʻA. ʻA.*
8 شاهقلي خلیفه, p. 105, *T. ʻA. ʻA.*
9 بوداق خان, not traceable.
10 صدر الدین خان سفره چي, pp. 80 and 91, *T. ʻA. ʻA.*
11 غنچاچیان - قنچاچان ? T. concubines ?
12 اخترمه - اقترمه *aqtarma*, T., "booty."

تبريز شد ما از راه كاروان سراى عباس باردبيل رفتيم - و دوازده شمع كه فرموده بودند با نذر ديگر هم كه خود كرده بوديم برده بعد از طواف مشائخ و نماز در حوالي آستانه در خانهٔ حضرت سلطان حيدر عليه الرحمة والرضوان خوابيدم ۰ باز حضرت شيخ صفي الدين عليه الرحمه را در خواب ديدم - كه فرمود بعد از بيست روز ظهور ( نميدانم فرمود يا خروج) خواهي كردن - ازين دو كلمه يك لفظش را فرمودند * چون از خواب بيدار شدم - باخود گفتم كه ظهور مخصوص حضرت امام الهمام حجة الله في ارضه المنتظر قائم آل محمد عليه الصلوة والسلام است - اما خروج چه معني داشته باشد؟ از اردبيل كوچ كرده بسراب[1] آمديم و باردو ملحق شديم * چون حضرت خواندكار از تبريز كوچ كرد ما از سراب بمراغه آمديم * خبر آوردند كه حضرت خواندكار باخلاط[2] رسيد * ما متوجه قراتقوى دره خوى شده شكار ماهي ميكرديم كه دو نفر از جاسوسان ما آمدند و خبر آوردند كه حضرت خواندكار در اخلاط توپخانه و عرابها و اعتراقور[3] را گذاشته بايلغار بجانب استنبول رفت و حالا اولمه دروان نشسته است * من نيز برهنه در آب شكار ماهي ميكردم و گل آلود شده بودم * بآب سرد خودرا شستم و همان لحظه به تعجيل تمام سوار شديم - و تا زاويهٔ ملا حسن[4] بايلغار رفتيم * چون بزاويه رسيديم تب كردم و فرود آمديم و خيمه زدند و خوابيدم و ملا محمد قصه خوان و بعضى از امرا نشسته بودند و حكايت ميكردند - و از غايت اضطراب با وجود تب مرا آرام نبود - غيا بيگ شكر اغلى[5] و شير حسن

---

1 سراب Sarāv or Sarāb, on the road from Tabrīz to Ardabīl.

2 اخلاط Akhlāṭ or Khilāṭ, a city of Armenia, on the western end of the lake of Vān.

3 اغرقوره اعتراقور cf. *supra*.

4 ملا حسن, not traceable.

5 غيا بيگ شكر اغلى, not traceable.

ه بدب داد و هیم و هوش و ادراک
دمـــاً زی و عقــل و معرفت و هوش
نمـــون پنـــداری ای ناچیـــز همت
کـــه روزی خـــواهدت اودن فرامـــوش

من استعان بغیرالله ذل - توکل بذات حضرت الهي جل شانه کرده از اوجان کوچ کرده متوجه سلطانیه شدیم - و چون برنجان رسیدیم کچل پرعلي حاجیلرا[1] باز نیکي خود بجای آورده تحفه و هدایا و پیشکش داده بایلچیگری نزد خواندکار فرستادیم که شاید منازعة برطرف شود که اَلصُّلْحُ خَیْرٌ * با اولمه و ذوالقدر اغلی اورا باز بر سر غضب آورده از اوجان کوچ کرده متوجه عراق شد - ما در جزین[2] آمدیم و دو سه روز ماندیم * براغلی آمد که این است خواندکار آمد و نزاع بر طرف شده صلح است * من گفتم اگر صلح مي بود خواندکار چرا کوچ کرده مي آمد * غله در جزین وآن حوالي را تمام سوخته اردو را با اصفهان فرستادیم و خود بجانب همدان رفتیم - و حضرت خواندکار تا در جزین آمد * چون مقدمات را بنوع دیگر دید و لشکرش از آب و آذوقه و علیق دواب عاجز و زبون مي شدند ازانجا باز گشت * ما نیز از عقب کوه الوند متوجه تبریز شدیم * در سال اول که از عقب اولمه به تبریز ایلغار کردیم و قاضي خان گریخت شب در واقعه حضرت امیر المومنین علیه السلام را دیدم که گفت ای فرزند بطواف آستانه بیا و مشائخ را طواف کن و دوازده شمع نذر بیار و بعد ازان بهرجا که خواهي برو * چون دران مرتبه این فیض میسر نشد بلاشبهه کار ما ازان از پیش نرفت و فتوحی واقع نشد و اولمه نمک بحرام گرفتار نگردید * درین مرتبه چون حضرت خواندکار داخل

[1] کچل پرعلی حاجیلوا, not traceable.
[2] جزین جوین ? name of several places in Irān.

گدا را کند یکدرم سیم سیر
فریدون بملک عجم نیم سیر

اما چون به تبریز خبر آمد که حضرت خواندکار عود نموده آمد - توکل بذات بیچون حضرت الهي جلّ شانه نمودم - و مقرر فرمودم که سیادت پناه سید عبد الله لَلَه از جانب بیگم و میر شاهسوار کُرد از جانب مثقا سلطان بایلچیگری نزد ابراهیم پاشا روند - که شاید بجهت آسایش عجزه و مساکین که ودایع الهي اند فتنه و آشوب بر طرف شده درمیان صلحي واقع شود - چون نزد پاشا میروند و مکتوب را میدهند ابراهیم پاشا مرد تریاکي بوده در محلی که نشا داشته میگفته که - معاملهٔ حضرت خواندکار در دست من است - اگر خواهم میکشایم و اگر خواهم بر عکس مي بندم - اما در عدم نشا میگفته چکاره ام من؟ مرد غلام عاجز فقیری ام - از دست من چکار مي آید؟ امر امر حضرت خواندکار است * آخرالامر این ناپاک راضي بصلح نشده کتابتی بتهدید تمام نوشته فرستاده بود و در اوجان[1] بمن رسید مردم میگفتند که سام میرزا یاغي شده است واز آنطرف خواندکار آمد - آیا درین میانه چگونه خواهد شد؟ در جواب این ابیات را که ازشیخ سعدي است خواندم * نظم *

فرامـوشت نکرد ایزد درانحال
که بودي نطفهٔ مدفون و مدهوش
ده انگشت مرتب کرد بر کف
دو بازویت مرتب کرد بر دوش

1 اوجان Ūjān, on the left (south) bank of the Sarāv river, ten leagues from Tabrīz on the road to Mivāna.

...ه ولایت پناه، حضرت امیر المومنین علیه السلام حواله میکنم * مردم قلعهٔ وان ازین معامله آگاه شدند راضی بدادن قلعه شده بزینهار آمده بودند - اما پشیمان شدند * چون مقدمات برین منوال روی داد لاعلاج از پای قلعه برخاسته کوچ کردیم *

# فصل دیگر شمهٔ از احوال قاصر خان [1]

اما قاضی خان [1] مردکی پر مکر و شیطان صفت و حیله‌باز و دروغگوی بود و این بیت مناسب حال اوست * * بیت *

روبهی در کجی و غمّازی * چرخ را داده از حیل بازی

از تبریز با اولمه قرار نموده بجانب بغداد میرود و ابراهیم پاشاه را میگوید که سام میرزا یاغی شده - اکنون صلاح دران است که شما باز متوجه ولایت قزلباش شوید و دران مملکت جار کنید که حضرت خوندکار سام میرزا را پسر خوانده و ملک حضرت شاه اسمعیل را باو داده * من اورا بخدمت خواندکار بیاوردم - و ابراهیم پاشاه را فریب میدهد که او باوجود آنکه حضرت خواندکار بغداد را ستانده بود و ترک این ولایت کرده بازش بآمدن ترغیب و تحریص نموده دیگر باره بدین مختصر ولایت طمع کرده روانه این جانب شد * * نظم *

شنیدم که در روزگار قدیم
شدی سنگ در دست ابدال سیم
مپندار کاین قول مقبول نیست
چو قانع شدی سنگ و سیمت یکی است

---

1 قاصر خان, not traceable.

شعار است و بدل مرداني [1] میبایذ کشت - چون باو در هرات سوگند
خورده بودیم که مادام که لشکر یاغي بقصد ما در برابر نیایند که گویند که
قاضي خان درمیان این لشکر است بجنگ آمده‌ایم من اورا بکشم -
بنابرین تجویز کشتن او نکردم * دو سه روزیکه برین گذشت یکشب قاضي خان
با چند نفر از ملازمان قدیمي خود گریخت * اگر از دنبال او ایلغار میکردیم
بدست مي‌آوردیم * مردم گفتند نزد خوندکار خواهد رفت * ترک او کرده
از عقب اولمه ایلغار کردیم - قضا را قاضي خان نیز پیش او میرفت - او در
روز هشتم شهر ربیع الثاني داخل تبریز شده بود * اولمه را خبردار کرده بود
که ما بر سر او خواهیم آمد - و ما بواسطهٔ اینکه راه گل بود شتر ما لاغر و زبون
بودند یک روز بعد از او در روز یکشنبه داخل تبریز شدیم * در همان شب
اولمه و قاضي خان گریخته بودند * بیست روز در تبریز توقف کردیم * بعد
ازان کوچ کرده روانه بجانب وان شدیم * پنجهزار و چهار صد از لشکری
همراه بودند * یک هزار و شش صد از قورچیان و مابقي مردم امرا بودند *
قلعهٔ وآنرا محاصره کردیم * نزدیک بود ده فتح شود که قیا اقاي [2] ملازم حسین
بیگ یوز باشي [3] داروغهٔ تبریز آمد و من در حمام بودم و مثنا سلطان و امیر
بیگ اورا در حمام نزد من آوردند * احوال پرسیدم - گفت که سام مرزا یاغي
شده خوندکار اورا پسر خود گفته - کار ملک متزلزل شده * گفتم ذوالقدر
اغلي را من نیز پسر گفته بودم - او با من چه کرد که سام میرزا با خواندکار
چه کند؟ من با او در مقام بدي نبوده ام - و دایم نیکي کرده‌ام - او چون قطع
صلهٔ رحم نموده با من در مقام بدي در آمده کار اورا بآقاي خود حضرت

[1] مرداني evidently an error for مرواني *marwānī*: the family of Marwān, of the race of Umayya, were enemies of the Shī'a Imāms.

[2] قیا آقاي, not traceable.

[3] حسین بیگ یوز باشي, pp. 62 and 75, *T.* '*A.* '*A.*

[illegible] و در آن وقت در [illegible]

قرا محمود [illegible] [illegible] [illegible] اوچي

باشي[1] از [illegible] و [illegible] [illegible] از مردم خود بزبان

گيري[2] فرستاده * در حوالي قرقان[3] بجماعت [illegible] دوچار شده جنگی

کرده بودند - و يکدست حسين بيگ قلج غلي[4] را در آن جنگ انداختند

و پنج نفر از روميان را گرفته با هفتاد سر آوردند - و از يک نفر از روميان که

مرد خوش محاوره بود احوالات معلوم کردم * بالتمام احوالات را کما هو حقه

براستي بيان کرد و گفت که حضرت خواندکار با وزراء اعظم جانقي کردند

که ببغداد روند - و اولمه و ذوالقدر اغلي را با جماعهٔ ايشان و جمعي از مردم

بلوک متفرقه از ميان لشکري خود جدا کردند دانستد - و فرمودند که بجانب

تبريز روند - چون حال را بدين عنوان ديدم و ارادهٔ خاطر ايشان معلوم شد

رجب ابدال[5] و حمزه بيگ غزل اغلي[6] را پيش محمد خان شرف الدين

اغلي[7] فرستادم - که آنوقت انچه دران محل باشد تمامي را در آب ريخته از

آب بگذرد - و از راه جزيره با جماعت خود بيايند - امرا و قزلباش جمعيت

نموده نزد من آمدند که از عقب خواندکار برويم و دستبرد بنمائيم * گفتم که

مرا با حضرت خواندکار کاري نيست - کار من با اولمه است - تمامي اين

فتنه و آشوب که واقع شد بسبب او شده و انتقام اينها را ازو مي بايد کشيد

که نقصان کلي ازو بخواندکار و بما رسيد * فرافنبر و مثنا سلطان گفتند که

اکنون خاطر ما از جانب روميان جمع شد - قاضي خان را که بزبان شيعه

1 قرا محمود اوچي باشي, not traceable.
2 زبان گيري not traceable.
3 قرقان not traceable.
4 حسين بيگ قلج غلي, not traceable.
5 رجب ابدال, not traceable.
6 حمزه بيگ غزل غلي; not traceable.
7 محمد خان شرف الدين غلي; pp. 37 and 95, *T. ʿA. ʿA.*

را بخاطر رسانیده مکرر میخواندم * * نظم *

ای همه هستي ز تو پیداشده خاک ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین عَلَمت کاینات ما بتو قایم چو تو قایم بذات
هستي تو صورت و پیوند نی تو بکس و کس بتو مانند نی
آنچه تغیّر نپذیرد توئي آنکه نمردست نمیرد توئي
ما همه فاني و بقا بس تراست مُلک تعالی و تقدّس تراست
قافله شد واپسي و ما ببین ای کس ما بیکسي ما ببین
چارهٔ ما ساز که بی یاوریم گر تو برانی بکه رو آوریم

اما حضرت خواندکار کم فرصتي نموده و درین قسم محلی که از سفر هرات و حرب اوزبک برگشته‌ایم با لکاء ما آمد که " ممنون ما کسان باید شد " * حضرت پروردگار بما مدد کند و این بیت بدیهه بخاطرم رسید *

* نظم *

حق در جهانده مددگار او لنگ قولیسنه یمان کونده غمخوار او لنگ [1]

قضارا منزل بمنزل، ما در پیش، و ایشان یکمنزل فاصله مي‌آمدند تا حوالي قزوین رسیدیم * از مدد حضرت الهي جل شانه و توفیق حضرات ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین - چنانچه حافظ گفته * * بیت *

کار خود گر بخدا باز گذاري حافظ
ای بسا عیش که با بخت خدا داد کني

در ابتدای تحویل عقرب در شب سه شنبه سیزدهم شهر صفر برفي عظیم بارید بمرتبهٔ که اردوی خواندکار درمیان برف ماندند و بعد از یکهفته بصد هزار محنت روانه بجانب درجزین [2] شدند درین اثنا حاکم کوه کیلویه با

[1] حق است در جهان مددگاري کننده بغلام خود در روز بد غم خواري کننده

[2] درجزین, Darguzīn, capital of the A'lam district, one of the five districts dependent on Hamadan.

دریمقدمات حیرانند - و من هرچند مردانه باشم در عمر خود از عهدهٔ شکر شمهٔ ازین مقدمات بیرون نمیتوانم آمد * * نظم *

اگر هر موی من گردد زبانی * شود هر یک ترا تسبیح خوانی
هنوز از بی زبانی خفته باشم * زصد شکرت یکی ناگفته باشم

بعد ازان مثنا سلطان و قورچي باشي ما رافع [1] مکاتیب را عتاب کردند و قصد قتل او داشتند * من منع ایشان کردم و درآنوقت هفت هزار کس همراه من بودند * زیاده از سه هزار کس که بکار آیند نداشتند [2] * چون از هرات ایلغار کرده بودیم همه مرکبان مانده و زبون شده بودند و از لشکریان ما جمعی بودند مثل حسینخان [3] و قاضي خان [4] ملک بیگ جویفي و اتباع ایشان که بدل دشمن و بزبان دوست بودند و دائم الاوقات منتظر فرصت بودند که شکستگي درکار ما واقع شود - ودرین قسم محلی [5] من بغایت مضطر شده بحضرت پروردگار پناهیدم و کار بد خواه دین و دولت را بدو حواله کردم و مداومت بدعا و آیهٔ کریمه حَسْبُنَا اللّٰهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ وَ نِعْمَ الْمَوْلٰى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ کردم - و درانوقت حکایت حضرت خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام بخاطرم رسید که در محلی که آنحضرت را در منجنیق گذاشتند که در آتش اندازند حضرت جبرئیل علیه السلام آمده گفت - یا خلیل الرحمان مدد میخواهي ؟ آنحضرت فرموند که میخواهم اما نه از تو * در زمان دریای رحمت حضرت الهي عز اسمه بجوش آمده امر شد بآتش که یا نَارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلَاماً علی ابراهیم - و این ابیات شیخ نظامي

---

1 رافع carrier.

2 Or نداشتم ?

3 حسین خان : There are two of this name in the T. 'A. 'A., one of شاملو and one of روملو.

4 *Vide* p. 50, T. 'A. 'A.

5 قسم محلی. This does not appear to be قم though both are written in the MS. in exactly the same way.

میرفتم میر سیّد محمد پیش نماز مدینه مبارک حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب دیدم که بمن میفرمایند که از مناهي بگذر که ترا فتوحات خواهد شد * در صبح باحمدبیگ وزیر و بعضی از امرا که حاضر بودند این خواب را بیان کردم * بعضی از ایشان گفتند که از بعضی منهیات بگذریم و از بعضی دیگر مثل شراب که ضروري سلطنت است نمیتوان گذاشت - و هر کس حرفی درین باب میفرمودند * آخر من گفتم که امشب بدین نیت میخوابم - بهر طریق که مینماید بدان عمل خواهم کرد - و حضرت رسالت پناهي صلی الله علیه و اله وسلم الرُّؤیَا الصَّالِحَةُ یَرَاهَا المُؤمِنُ الصَّالِحُ و قال لَم تَنقَطِعِ المُبَشِّرَاتُ - باز همان شب در واقعه دیدم که در بیرون پنجره پائین پای حضرت امام الضامن امام رضا علیه الف الف التحیة و الثنا دست سیادت پناه میرهای[1] محتسب را گرفته از شراب و زنا و جمیع مناهي توبه کردم * صباح این خواب را نیز بجماعه بیان کردم * بقدرت و توفیق حضرت باري جل شانه بهمان طریق که در خواب دیده بودم در همان موضع سید مذکور حاضر شده دستش را گرفته از جمیع مناهي توبه کردم - و در سن بیست سالگي که این سعادت نصیب شد این رباعي را انشا کردم * * رباعي *

یکچند پی زمرّد سوده شدیم * یکچند بیاقوت تر آلوده شدیم
آلودگئي بود بهر رنگ که بود * شستیم بآب توبه آسوده شدیم

الحمد لله و المنه از آن تاریخ که سعادت میسر شده از کل مملکت من فسق و فجور برطرف شده و روز بروزه بتوفیق الله تعالی فتوحات گوناگون روی نموده بطریقی که هرگز در خاطر ما شمهٔ ازان نمیرسید - و جمیع عقلا

---

1 میرهای محتسب not traceable: perhaps an error for میرهادي.

نیز دعوي شجاعت میکني - بیا جنگ کنیم - و اگر جنگ نمیکني دیگر شجاعت مکن * در جواب کتابت او نوشتم که بزرگتر از جمیع موجودات حضرت پروردگار جل جلاله و عظم شانه است و در کلام شریف فرموده که در جهاد و غزا که با کفار نمائید خودرا بتهلکه میندازید - قوله تعالی وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ - جائی که در غزای کفار از تهلکه منع فرموده باشد من چگونه دو لشکر مسلمانان را که در عدد برابر ده کس یک کس نبوده بجنگ فتوی دهم و این مسلمانان را در تهلکه اندازم؟ پدر من دران روز که با پدر شما جنگ کرد دورمیش خان و سایر امرا بلکه تمامي لشکر او مست بوده اند - شب تا صباح شراب خورده آهنگ بر جنگ نموده بودند - و اینمقدمه بغایت نامعقول و بد واقع شده بود * از آن تاریخ هرگاه حکایت جنگ چالدران [1] بمیان مي‌آید من درمیش خان را دعای بد میکنم که پدرم شاه اسمعیل را فریفته برد و جنگ کرد * دیگر آنکه حضرت الهي عز اسمه فرموده که یک مسلمان با دو کافر جنگ نکند* و ما خود بحسب تخمین یک کس در برابر ده کس زیاده چه کنیم - پس چگونه خلاف امر خدای تعالی جل‌شانه باید کرد و خود را دانسته بر آتش باید زد - و دیوانه باید یا مستی که جنگ بیصرفه کند و خود را بهرزه و غرور در معرض تلف اندازد * و الحمد لله و المنه که لشکر قلمرو من از شراب و فسق بلکه جمیع مناهي توبه کرده اند و در کل مملکت من شرابخانها و بوزخانها و بیت الطف [2] و سائر نامشروعات برطرف شده و من خود در وقتی که از هرات کوچ کرده بزیارت مشهد مقدس ملائک آشیان حضرت امام رضا علیه السلام

---

1 چالدران , the plain of Chaldirān, where a great battle was fought between the Ottoman Sulṭān Selim I. and Shah Isma'īl of Persia. The battle ended in the rout of the Persians.

2 بیت اللطف یعني لولي خانه

از آنكه خليل اقا ايشان را آورد حسين خان گفت كه اسپان ما لاغر اند - در برابر رومي و لشكرش نميتوانم رفت * من گفتم كه مكر ما اراده كرده‌ايم كه با روميان جنگ رو برو كنيم كه تو اين حرف ميگوئي و از لاغري اسپان انديشه كنيم؟ - و قرار برين داديم كه اردو را بچند بخش كرده حوالي روميان را باير و خراب كنيم * من با سي نفر از قورچيان بر بالاى تلى رفتيم كه به بينم كه اردوى خواندكار از زنجان كوچ كرده يا نه * ساعتى كه ملاحظه نمودم ديدم كه خيمهاى لشكرى بالتمام فرود آمده و از سلطانيه خود را بطرفى ميكشد * دانستم كه رومي آمده بايشان نزديك شد * از آنجا بزير آمده باردوى خود رفتيم * قنبر اغلى را فرستادم كه القاسب و بهرام ميرزا و امرا را نزد من بياورد كه بعد از اين از هم جدا نباشيم * قنبر اغلى انشب رفت و صباح ايشانرا آورد و گفتند كه ذوالقدر اغلى با هزار كس گريخته و باردوى روميان داخل شد * پيش ازين مقدمات در وقتيكه مثنا سلطان و لشكرى در چرخه بند بودند و هنوز حضرت خواندكار باوجان[1] نيامده بود ذوالقدر اغلي را بقراول فرستاده بودند * در حوالي چرخ بند بقراولان رومي كه پانصد كس بوده اند دو چار ميشوند * صدر الدين ارادهٔ جنگ ميكنند و قورچيان جمعيت ميكنند * چون اين حرامزاده از اول الجه[2] بوده نگذاشته[3] بود كه مردم رومي در عقب پشته بسياراند مارا دستگير ميكنند * سه كس از مردم صدر الدين بيگ باندرون كاروانسرا بيرون آمده جنگ ميكنند * اسپ يكى از ايشان در مزار مي افتد - او را روميان گرفته پيش خواندكار مي برند * خواندكار اورا خلعتى داده كتابتى بمن نوشته فرستاده بود * مضمونش آنكه پدر تو شاه اسمعيل عليه الرحمة با پدر من جنگ كرده تو

1 اوجان Ūjān in Azarbayjān, ten leagues from Tabrīz. There is another Ujān in Fārs.

2 الجه from T. الچق ? base, dishonest.

3 Error for نگفته ؟

در چرخه بند [1] بودند متفق گردیده از عقب ابراهیم پاشا و اولمه [2] بروند - شاید که اولمه را بدست بیاورند - و گفتم که من نیز بزودي از عقب شما مي آیم * چون لشکری بالتمام در کاروان سرای نیک بیگ [3] بهم میرسند و یکمنزل بایلغار میروند - قضارا بجمعی از رومیان میرسند - بعضی را کشته بودند و چند نفر را زنده گرفته احوال از ایشان گرفته میگویند که ابراهیم پاشا مکر کرده بود * این است حضرت خواندکار خود داخل تبریز شد * روز سه شنبه از تبریز بیرون آمده متوجه اینجانب میشود * ذو القدر اغلی آن جماعت را برداشته نزد من آورد - وخبر آمدن حضرت خواندکار روز بروز گرم‌تر میشد * از قزوین کوچ کرده بجانب ابهر رفتم * امرا و لشکری پیش لشکر خواندکار را گرفته مردم را بهر جانب کوچانیده و منازل را خراب نموده تا زنجان آمدند * در ابهر خبر رسید که بتحقیق حضرت خواندکار داخل زنجان شد - و لشکری ما که درسلطانیه بودند و حرم را از راه ابهر بقم فرستادم و خود از ابهر کوچ کرده بمنزلی که قرا اقاه [4] میگویند فرود آمدم * نزد امرا کس فرستادم که من بسلطانیه مي ایم شما هم درآنجا باشید - و امیر بیگ [5] و چراغ سلطان [6] و ذوالقدر اغلی را بقراولي مقرر کردم - و خلیل آقای ککرلو [7] را فرستادم که حسین خان و مثنا سلطان و قاضي خان ذوالقدر حاکم شیراز هر کدام با دو سر کس از مردم کاردیده بیایند تا مشورت کنیم که چه میباید کرد * بعد

---

1 چرخه بند , in another place called چرخ بند name of a place.

2 اولمه . In the T. 'A. 'A. the name الامه تکلو frequently occurs in connection with ابراهیم بیگ

3 نیک بیگ, name of a caravanserai near Kazvin: text.

4 قرا اقاة, name of a halting place between Abhar and Sulṭāniyya: text.

5 امیر بیگ ; mentioned on p. 118 of T. 'A. 'A. as خواجه امیر بیگ مشهور بامیر بیگ مهردار

6 چراغ سلطان not traceable.

7 خلیل اقای ککرلو not traceable.

ابراهیم پاشا بجمعی رومیان میرسند * سه کس را کشته و یک را زنده گرفته
روانه میشوند * قضارا جمعی بایشان بر خورده یکی از ملازمانش سرها را
با رومي زنده برداشته فرار مینماید - و قنبر اغلی با یکنفر ملازم خود
دو کس را زخمدار کرده مي بیند که از عهده بر نمیتوانند آمد * جنگی
بگریز مي نمایند * یکی از رومیان نیزه باو میرساند - جقهٔ گاودم در سر داشته
با دستارش افتاده بود - برداشته و او سر برهنه از جنگ رومیان خلاص شده
جقه و دستارش را نزد ابراهیم پاشا برده بودند * اولمه شناخته بود * چون بشهر
قزوین آمده احوالات را بالتمام از رومي که زنده آورده بودند معلوم کردیم *
بعد ازان شاه قلي خلیفه [1] و محمد سلطان افشار [2] را فرستادم که بروند و از
الوسات [3] و او یماقات هرکسکه اراده ملازمت داشته باشد نوکر گرفته همراه
بیاورند - و سوکند بیگ [4] را فرمودم که برود و خانه کوچ را که در قم بودند
بقزوین بیاورد که چون خواندکار همراه نیست معدودی چند با ابراهیم پاشا
همراه اند - از ایشان چه اندیشه باشد ؟ تا روزی در قزوین بحمامی که خود
در ابتدای محلهٔ جعفرآباد ساختهام رفتم و از حمام بیرون آمده در باغچهٔ
خانهٔ زنیل خان نشستم * کدخدایان قزوین طعامی پخته آورده - بعد از
خوردن طعام از نزد القاسب و بهرام میرزا که در رود خانهٔ رنجان [5] نشسته
بودند کسی آمد که ابراهیم پاشا اراده رفتن دارد * در ساعت متفا سلطانرا
با صد نفر دیگر فرستادم که بروند و با القاسب و بهرام میرزا ولشکری دیگر که

---

1 شاه قلي خلیفه mentioned on p. 48 of *T.* ‘*A.* ‘*A.* as مهردار ذوالقدر

2 محمد سلطان افشار, not traceable.

3 الوسات pl. of الوس *ulus*, T., tribe.

4 سوکند بیگ; on p. 52, T. ‘A. ‘A., a سوندوک بیگ is mentioned as being قورچي باشي

5 *Ranjān*: the correct name of this city is Zanjān, although throughout the text it is spelt as Ranjān.

وبعد از خبر اولمه بيست و هفت روز ديگر در هرات مانديم * بعد ازان خليفه محمد قورچي باشي[1] را با بعضى از قورچيان و مثنا سلطان پيش فرستاديم و خود از عقب ايشان روانه شديم * در اسفرائين[2] تيمور كرد كه دران محل امير آخور قورچي باشي بود باز گردانيده با جاسوس ما كه آمده بود در حوالي تربت جام[3] بما رسيدند و خبر آوردند كه ابراهيم پاشا بتحقيق آمد و كتابت ابراهيم پاشا كه به بيگم نوشته بود و بشخصى از ملازمان شمس الدين خان[4] ولد شرف خان داده فرستاده بود رسيد * مضمون كتابت آنكه از يراق و مرصع آلات كه از حضرت شاه اسمعيل عليه الرحمة و الرضوان مانده چيزى چند بتحفه بفرستند كه من آنها را بخدمت حضرت خواندكار فرستاده التماس صلح نمايم و نگذارم كه خود متوجه اين ديار شود و باز اين ملك را بشما مسلّم دارد - و ما نيز باز گرديم - و اولمه نيز درين باب عريضه به بيگم نوشته بود * القصه ما از تربت بده كوچ بكبود كنيدرى[5] آمديم * مركبان و شتران با تمامي لاغر و زبون شده بودند و بسياري در راه مانده بودند * دران وقت كه من باسفرائين رسيدم و قنبراغلى[6] در مجلس حرفى زد كه يكمرتبه ديگر كس بفرستيد كه خبر مشخّص از جانب ابراهيم پاشا و اولمه بياورد - بر طبيعت من گران آمده از روى قهر گفتم كه از تو بهتر كسى از كجا بياورم ؟ اين كار از دست تو بر مي‌آيد * او از اسفرائين با ده نفر از ملازمان روانه آنصوب ميشوند * چون بمراغه ميرسند آردوى

[1] خليفهٔ محمد قورچي باشي not traceable.

[2] اسفرائين a city in Khurāsān.

[3] تربت جام the shrine of Shihābu'd-Dīn Aḥmad at Jām, near the Herat river. The place is now called Shaykh Jām.

[4] شمش الدين خان not traceable.

[5] بكبود كنيدري ; not traceable.

[6] قنبر اغلى not traceable.

و غارت عرض و مال و سیوت [1] و همه انواع فسق و فجور ازین مقدمه بهمرسیده و خواهد رسید *

بعد از اندک زمانی غیرت حضرت پروردگار چنان کرد که خاطر مبارک خواندکار ازو رنجیده بقتل رسانید و بجهنم پیوست و این ابیات مناسب حال بود * نظم *

فریدون وزیری پسندیده داشت که روشن دل و دوربین دیده داشت
رضای حق اول نگهداشتی دگر پاس فرمان شه داشتی
نهد عامل سفله بر خلق رنج که تدبیر ملک است و توفیر گنج
اگر جانب حق ندارد نگاه گزندش رساند هم از پادشاه

اما بعد از استماع این بهرام میرزا و قاضي خان را گفتم شما در هرات میمانید یا نه ؟ قاضي خان گفت مردم ما پریشانند و محنت و جفای بسیار درین مدّت کشیده‌اند چنانچه - اوقات بچرم گاو گذرانیده اند [2] - ایشانرا قوّت و قدرت آن نیست که دیگر حصار داري توانند کرد * و دریغجا بودن را اغریوار خان [3] قبول کرد که سام میرزا بمن دهید - من هرات را نگاه میدارم * مثنا سلطان و امیر بیگ روملو و قاضي خان حاکم شیراز و سلمان سلطان در خلوت آمده گفتند صلاح نیست که سام میرزا را با اغریوار خان داده در هرات بگذارید * من گفتم که ایشان چون محل اعتماد نباشند همراه نیز نیایند * اگر چنانچه محل دغدغه باشد در هرات بودن ایشان بهتر است و حکایت دارا را که در جنگ اسکندر بدست ملازمان خود کشته شد گفتم *

---

1 سیوت, apparently an error.

2 اوقات بچرم گاوگذرانیدن اند, an idiom.

3 اغریوار خان, on p. 38, T. ʻA ʻA., is mentioned as the son of دمري سلطان شاملو

تو یا اولاد تو مثل گنبد امام ثامن ضامن امام رضا علیه السلام بسازید - سیم سفارش فتحي بیگ که پروانچی [1] حضرت شاه بابا ام بود کرده فرمودند که اورا متولي آستانهٔ مقدسه گردان که او از ماست * علی الصباح بیدار گردیده خوشحال بعد از نماز صبح اورا و یاران را جمع نموده خواب را شرح کردم و گفتم که درین طرف آب ما را باوزبک جنگ خواهد شد * بعد از بیست و یکروز احمد بیگ وزیر آمد پریشان و آزرده خاطر * ازو پرسیدم که تو شراب نمیخوري که خمار باشي - چرا مکدري ؟ گفت کاشکی میمردم که این روز را نمي دیدم * اولمه نمک بحرام بتبریز آمده تمامي اهل و عیال قزلباش را اسیر کرده * پرسیدم که ابراهیم پاشا [2] همراه اوست ؟ گفت نه * خواندکار را پرسیدم * گفت در استنبول است * گفتم که حضرت پروردگار جلّ شانه جزای اولمه و ابراهیم پاشا را بدهد (که جهت ولي نعمت خود دعای بد حاصل میکنند) و خواهد داد *

این حکایت را تمثیل آوردم- که درمیان قوم بني اسرائیل سي‌هزار کس قایم اللیل و صایم‌الدهر بودند * سه کس درمیان ایشان بودند که زنا و فسق میکردند و چون غضب الهي بر ایشان نازل شد تمامي سي هزار کس هلاک شدند * حضرت کلیم بدرگاه جلّ شانه مناجات کرد که الٰهِا! سه کس بودند درمیان این قوم گناهکار - مابقی چه گناه داشتند ؟ خطاب حضرت الهي در رسید که این قوم قادر بر منع این سه کس بودند و نکردند تا اثر گناه ایشان بهمگي رسید * حالا ابراهیم پاشا جانب حضرت الهي جلّ‌شانه نگاه نداشته - اولمه را رخصت داد که باعث این همه خون و نهب

---

1 پروانچي , Secretary of a Prince.

2 ابراهیم پاشا , the Grand Wazir of Sulṭān Sulaymān of Turkey; p. 49, *T. 'A 'A.*

شهر ذیحجه الحرام در هرات تا چهل روز در چمن النگ نشین[1] توقف کردم که لشکر جمعیت نموده بر سر بلخ رویم *

اعتقاد بندهٔ ضعیف طهماسپ الصفوي الموسوي الحسیني اینست که هر کسکه حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه را در خواب بیند آنچه ایشان فرمایند همان میشود - و درین شک نیست که در شب چهاردهم شهر ذیحجهٔ مذکور که از هری[2] سه منزل بیرون آمده بودیم تپ کردم و چند روز مریض بودم * شب در واقعه دیدم که حضرت امیر المونین علیه السلام در خانهٔ زنبیل خان[3] که در قزوین است و دران محل دولتخانه بود نشسته‌اند - و جوان محاسن سیاهي که تخمیناً بیست و پنج ساله بوده باشد در عقب سر آنحضرت بر سر پای ایستاده بود * من پیش آنحضرت رفته زمین خدمت بوسیدم و بدو زانوی ادب نشستم و سوال کردم که یا حضرت قربانت شوم - بدانطرف میروم - آیا مرا با جماعهٔ اوزبک جنگ میشود یا نه ؟ حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمودند که ای طهماسپ تا غایت کدام مهم تو بجنگ ساخته شده که دیگر باره شود ؟ مرتبهٔ دیگر سوال کردم که قربانت شوم بفرمای که حال ما در انطرف آب چون خواهد شد ؟ جواب فرمودند که درانطرف آب هیچ نیست - هرچه هست در این طرف آبست * سه مرتبه تکرار این سخن کردم - همین جواب فرمودند * بعد ازان حضرت علي علیه السلام مرا پیشتر طلبیده میفرمود که سه چیز بتو میفرمایم - نظر کن که دران جهد نمائي - اول نهر علقمي از یادت نرود دویم آنکه بعد از فتح سمرقند گنبد مرا

---

1 در چمن النگ نشین : *alang-nishīn* those in camp.

2 هری not traceable.

3 زنبیل خان: Governor of Istrābād, p. 38, T. ‘A. ‘A.

ندارد مسلمان نیست * آن ملعون نارنجی در دست داشته است گفت که الحمد لله من برابر این نارنج بغض آنحضرت را در دل دارم * در آن محل بهرام میرزا در هرات بود - کس او آمده عرضه داشت آورد که کار مردم هرات بجائی رسیده که گوشت سگ و گربه میخورند * بالضرورة متوجه خراسان شدیم * عبید ملعون از توجه ما واقف شده فرار نموده بجانب الکاء خود رفت *

دران سال قشلاق در هرات واقع شد و امرا و لشکریرا بهر محل فرستادم که قشلاق نمایند - و خبر آوردند که اولمه بر شرف بیگ و اچه سلطان [1] و امرائی که با او بودند آمد و میانهٔ ایشان جنگ شده شرف بیگ در جنگ کشته شد *

ما نیز چون محل مقتضی آن نبود تغافل نموده مقید بدان نگردیده در هرات قشلاق کردیم و گفتیم آنچه خواستهٔ پروردگار است آن خواهد شد - اولمه کاری بطراری و دزدي کرده باشد مارا از جای در نباید آمد - از جانب خواندکار این معامله نشده است و او بر سر الکاء ما نیامده *

دیگر در بهار این سال برادرم القاصب [2] را با بعضی امرا همراه نموده بجانب مرو فرستادم و مثنا سلطان و حسین خان و امیر بیگ روملو را با بعضی از قورچیان بغرجستان فرستادم و من بطواف حضرت امام الثامن و الضامن ابو الحسن علي بن موسی الرضا علیه السلام رفته ایشان همگي فتح مرو و غرجستان کردند و بهرات آمدند و من نیز زیارت نموده بهرات معاودت نمودم * مدت یکماه در هرات نشستم و از یازدهم

1 اچه سلطان not traceable.
2 القاصب not traceable.

بغداد قشلاق نمائیم * اگر در فصل بهار خواندکار بر سرما آید ازانجا از راه شهر روزبه بتبریز آئیم و اگر خواندکار به تبریز رود ما از دیاربکر بجانب سیواس رویم *

چون حرف ایشان تمام شد در جواب گفتم که یاران حضرت خواندکار بغزا بجانب فرنگ رفته - ما که بالکاء او رویم کار ما پیش نخواهد رفت - و اگر چنانچه او برادر و فرزند مرا کشته باشد چون بغزای کفار رفته بالکاء او نمیرویم و دین را بدنیا نمیفروشیم * بعضی گفتند اگر او بر سر ما آید حال ما چون میشود ؟ مثلا سلطان سیبی در دست داشت - بهوا انداخته گفت تا پائین آمدن هزار فرجست [1] و مصلحت اینست که ما بالکاء خود رویم و قشلاق کنیم - بلکه بهار خواندکار نیاید *

از انجا معاودت نموده از راه چقر سعد [2] به تبریز آمدیم * بتوفیق الله تعالی درین اثنا خبر آمد که عبید خان اوزبک [3] بر سر هرات آمده و هرات را حصار کرده - و او مردی در غایت ظالم بود - کافر و مسلمان در پیش او یکحال داشت - تا بیکبار رسید عالمی را پیش او می آورند و بکشتن او فرمان میدهد * جمعي شفاعت میکنند که این شخص سیّد است و بیگناه - او در جواب میگوید بواسطهٔ همین که سیّد است و عالم من اورا میکشم - لعنته الله علیه * و دیگر در مجلس او میگفته اند که هرکس یک جو بغض حضرت امیر المومنین علیه الصلوة و السلام

---

1 تا پائین آمدن هزار فرجست, a common colloquial idiom from the proverb ستون بستون هزار فرج است. This was said by a beggar who found a purse of gold at the second pillar in a mosque.

2 چقر سعد not traceable.

3 عبید خان اوزبک; son of Muhammad Sultān, a descendant of Changīz Khān. He several times attempted the conquest of Khurāsān: p. 37, T.'A.'A.

خدام مثنا سلطان گفت لازم نیست ما را با رومیان جنگ کردن - تا حوالي ارجیش [1] میرویم ایشانکه خبر آمدن ما را شنیدند خود گریخته خواهند رفت * بهمین حرف کوچ کرده روانهٔ آنصوب شدیم * چون بحوالي قرانقو [2] درهٔ خوی [3] رسیدیم ولویادکار روچکی [4] از قلعهٔ بتلیس [5] آمده خبر آورد که فیل پاشا [6] توبرهای [7] اسپ را انداخته و گریخت * امرا و یوزباشیان و قورچیان و عقلا را طلب نموده مصلحت دیدیم که اکنون ما را چه باید کرد * جماعت جانقي کرده گفتند که خواندکار بفرنگ رفته ما بالکا او میرویم * فیل پاشا فرار نموده در دیار بکر است - ما بسیواس برویم - اگر مردم آن محال بواسطهٔ نهب و غارت بر سر ما جمع میشوند آنمحال را غارت کرده در مرغش توقف نمائیم و مردم را بر سر خود جمع کنیم * خواندکار که باستنبول آید تمامي آنجارا سوخته چول [8] کنیم و هرکه همراه ما آید کوچانیده همراه بیاوریم و هرکه نیاید قتل و غارت کنیم و در دیاربکر چندان باشیم که خواندکار بالکاء خورم [9] و عماسیه [10] بیاید * ما دیاربکر را نیز سوخته و غارت کرده ببغداد رویم و از آب موصل [11] گذشته زمستان در حوالي

---

1 ارجیش ; a place on Lake of Vān.

2 قرانقو not traceable.

3 خوی, *Khoy*, a town to the N.-E. of Salmās ; Le Strange's "Lands of the Eastern Caliphate," p. 166.

4 ولو یادکار روچکي not traceable.

5 بتلیس, a town near the S.-W. corner of Lake of Vān. In the text the word is always تلبیس

6 فیل پاشا p. 49, *T. 'A. 'A.*

7 Nose bags ?

8 چول کردن to lay waste, make a desert of.

9 خورم not traceable.

10 عماسیه, Amasia.

11 آب موصل, Mosul stands on the western bank of the Tigris ; but apparently the river Zāb is intended here.

ابراهیم پاشا تجاوز نمیکرد و اگر یک سخن او رد میشد البته دیگری درجه قبول مي‌افتاد * ابراهیم پاشا بسخن اولمه فریب خورده تلبیس[1] را باور داد و لشکر همراه کرده بر سر شرف بیگ کرد[2] فرستاده و شرف بیگ تاب مقاومت نیاورده پیش ما آمد * باوجود آنکه هابیل بیگ[3] مهماندار که از نزد ما بایلچیگری رفته بود در خدمت خواندکار بود لشکر باولمه داده فرستادند * بعد ازانکه خواندکار سه منزل بجانب فرنگ رفته بودند هابیل بیگ را روانه کردند و نوشته بودند که شرف بیگ را گرفته بفرستند * امرا گفتند که حضرت خواندکار را اگر لطفی با ما مي بود اولمه را درانطرف الکاء داده در برابر ما نمیفرستاد و از تربیت کردن نوکر ما و در برابر داشتن بوی دشمني مي‌آید * صلاح دیدند که ایلچی دیگر فرستاده تحقیق نمایند که ایا حضرت خواندکار با ما بر لطف هست یا نه * حسین خان شاملو مثلا سلطان و عبد الله خان[4] و ابول الدی اقا[5] و حاجي لر[6] که اول وکیل ویردک سلطان بود[7] و آخر ددهٔ اسمعیل میرزا شد اورا[8] فرستادم * نوشتم که والمه از پیش ما گریخته نزد شما آمده - شما ولمه را بفرستید تا ما شرف بیگ را بفرستیم - چرا باید جهت اولمه و شرف بیگ میان بادشاهان اسلام نزاع شود ؟ ایشان قبول نکردند و در جواب نوشتند که اولمه پناه بما آورده - اورا نمیتوان داد - شما شرف بیگ را بدهید - من بعد اگر از پیش شما کسی آید ما نیز بفرستیم * ازین اخبار معلوم شد که خواندکار بر سر پرخاش است - آخر خود بر سر ما خواهد آمد یا لشکری بر سر ما خواهد فرستاد *

1 *Vide* p. 17, note 4.

2 شرف دیگ کرد not traceable.

3 هابیل بیگ not traceable.

4 عبد الله خان, on p. 57, T. ʻA.ʻA., styled عبد الله خان استاجلو

5 ابول الدي اقا not traceable.

6 حاجي لر not traceable.

7 ویردک سلطان not traceable. Can this be an error for ویدک سلطان ?

8 Should this be آنها را ?

مفاکم خود را " از یکدیگر دریغ نمیدارند [1] و ایشانرا اموال و اسباب داده جمع کثیر بهم رسانیده بودند * وزرا این خبر را بعد از چند روز که مشخّص میشود بمن عرض کردند * جمعی از غازیان شیر شکار را بقصد او فرستادم * این جماعت در راه حیفی میکنند که در شب بیخبر بر سر اردوی اولمه بریزند و تمامی اموال و اسباب او که بظلم و ستم بهمرسانیده صاحب شوند * آن حرام زاده خود ازین معنی آگاه میگردد و شب اردو را گذاشته بجانب وان [2] میگریزد و در شبی که غازیان بر سر اردویش میریزند غیر آغور [3] و کنیز و خدمتکاران کس دیگر نبوده * چون پیمانهٔ عمرش هنوز پر نشده بود بدر رفت * اموال و اسباب تمام بجای ماندهٔ او را متصرف شدند و جمعی بگرفتن او رفتند که اورا بدست آورند - اما در اصل مردی مفتّن ومزّور بود - بغیر از حضرات ائمهٔ معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین) هرکس دیگر را بازی میداد * از وان نیز فرار نموده بروم رفت * میگفتند که با ابراهیم پاشا بغایت مصاحب شد چنانکه ابراهیم پاشا با او درد دل میگفته که از سلطان مصطفی بغایت ترسانم * اولمه در جواب گفته که دیار شرق خالی است و اکثر امرای قزلباش با من متفق اند - اگر پاشا بانجانب متوجه گردد متعهد میشوم که ان ملک را مسخّر سازم و پاشا در ملک آذربایجان و عراق و فارس پادشاهی کند و هرسال جهت خواندکار پیشکش فرستد و حالا تلبیس [4] را بمن دهد که پیشتر بروم و با مردمی که با من متفقند سخن بگویم و شما از عقب بیائید * چون حضرت خواندکار از سخن

---

1 Error in text; apparently با should be به and the و after نمیدارند should be deleted.

2 وان, Lake of Vān?

3 آغور not traceable. Can it be an error for عجوز?

4 تلبیس apparently an error for بتلیس a place near Lake Vān.

از میر جعفر اوحی [1] قهری در دل داشت التماس عزل او نمود * بواسطه خاطر او از وزارت عزلش کردم و جای اورا باحمد بیگ نور کمال اصفهاني [2] دادم * چون رفع فتنهٔ تکلو شد بزرگ زادگان اویماقات [3] را بمناصب عالیه فراخور حال سرافراز گردانیدم و بعضی را که رتبهٔ امارت نداشتند بامارت رسانیدم و عالمی امن و امان شده بود *

درین وقت لوی ئیل سنهٔ ثمان و ثلثین تسعمائهٔ اولمه تکلو [4] که در زمان حضرت خاقاني پدرم یساول بوده و بعد ازان ترقي نموده ایشک اقاسي بوده من اورا مرتبهٔ امارت داده بودم و در پارس ئیل که بسفر خیر اثر خراسان مي رفتيم امیر الامرائي آذربایجان کردم [5] و مقرر فرمودم که سي صد کس به یساق [6] خراسان فرستد و او درانجا باشد * درینوقت که معاملهٔ عصیان و قتل جماعه تکلو روی داده اولمه بدار السلطنهٔ تبریز رفته ارادهٔ گرفتن داروغه میکند و اسپان خاصهٔ ما که دران ولایت بودند متصرف شده و کنیزانی که بجهت طلا دوزي بزردوزان تبریز سپرده بودیم ستانده بملازمان خود قسمت نموده خیمه منقش خاصهٔ ما را که در فراشخانه تبریز بود صاحب گردیده * مردم متمولی که دران حدود بودند هر یک را ببهانهٔ گرفته اموال ایشانرا متصرف شده از تبریز بیرون میرود و با بعضی از مردم سارلو [7] که بالحاد و زندقه معروفند و از غایت وقاحت و اباحت

---

1 میر جعفر اوحي : there are two میر جعفر ; one میر رستمي ولد معتسب الممالک, of the Ṭabāṭabā'ī Sayyids, and the other میر جعفر ساوجي mentioned as the وزیر دیوان : *T. 'A. 'A.*, p. 117.

2 احمد بیگ نور کمال اصفهاني not traceable.

3 اویماق *Oymāq* is the name of a Tartar tribe.

4 اولمه تکلو not traceable.

5 کردم : error for دادم ?

6 یساق , T., guard, escort.

7 سارلو not traceable.

جای جوهه سلطانرا به پسر بزرگش شاه قباد [1] داده بودم جای اورا به برادر کوچک تر او علي بيگ [2] دادم و هر دو را بسلطاني موسوم گردانيدم * امرای استاجلو و ذو القدر و افشار چون مدتها تسلّط طايفهٔ تکلورا کشیده بودند تاب نیاوردند و بنیاد عربده در خفیه میکردند * پسران جوهه سلطان بی انکه با من صلاح به بینند یک دو سه نفر از جماعهٔ استاجلو و ذوالقدر و افشار کشته بودند و بالکلیه طایفهٔ تکلو مکمّل و مسلّح گردیده بدر دولتخانه جمع شده بودند * این معنی بسیار بسیار بر خواطر گران آمده حکم قتل جماعهٔ تکلو کردم * امرای معتبر ایشان مثل پروانه بیگ قورچي باشي [3] و ابراهیم خلیفه مهر داد [4] بقتل آمدند - و امیرزادهای تکلو را یک یک و دو دو بسته بدرگاه مي آوردند و همان شربت که اندک روزی پیش ازین بغازیان شاملو در واقعهٔ حسینخان چشانیده بودند می چشیدند * 'آفت تکلو' تاریخ این واقعه شد و بقیة السیف فرار کرده خود را بمحمد خان شرف الدین اغلی [5] حاکم بغداد رسانیدند و محمد خان بعضی را که مادهٔ فتنه و فساد بود کشت - مثل شاه قباد سلطان پسر جوهه سلطان و قدرمس سلطان [6] که خمیر مایهٔ فتنه بودند کشته شدند و سرهای ایشانرا بنابر یکجهتي بدرگاه فرستاده * و حکم استمالت برای حسینخان شاملو بفارس فرستادم و او بدرگاه آمد با او بر سر لطف آمدم * امیر الامرائي را باو و عبد الله خان استاجلو دادم * چون حسین خان

1 شاه قباد not traceable.
2 علي بيگ, Governor of Shiraz.
3 پروانه بیگ not traceable.
4 ابراهیم خلیفهٔ مهر داد, p. 18, *T.* '*A.* '*A.*
5 محمّد خان شرف الدین اغلی, *vide* p. 37, *T.* '*A.* '*A.*
6 قدر مس سلطان not traceable.

خان[1] هرات را گذاشته از راه سیستان بفارس رفته بودند * بهرام میرزا[2] را بحکومت هرات تعین نمودم و قاضي بیگ[3] پسر حرکن حسن تکلو[4] را للهٔ شاهزاده کردم و ما از راه بیابان طبس و یزد باصفهان آمدیم و قشلاق درانجا کردیم * اما چون اوزبک از آمدن ما آگاه شده بودند مرو را گذاشته بماوراء النهر گریخته بودند - اما درینوقت میانهٔ مجتهد الزماني شیخ علي عبد العالي[5] و میر غیاث الدین منصور صدر مباحثات علمي صدور یافت * با انکه مجتهد الزمانی غالب بود اذعان اجتهاد او نکردند و مدار بر عناد داشتند - طرف حق را منظور داشته اجتهاد را بدو ثابت کردیم *

و در توشقان‌ئیل سبع و ثلثین و تسعمائة حسین خان و سام میرزا که خود سر هرات را گذاشته بشیراز رفته بودند امرا شفاعت نموده در ییلاق کندمان[6] اصفهان ایشانرا با قشون و حشر بدرگاه آوردند - سام میرزا تا بخدمت آمدن چند مرتبه پیشاني بر زمین سوده در غایت شرمندگي بود و امیدوارش کردم و اورا همراه خود بدرون حرم بردم و تا بیگم را که بمنزلهٔ مادر او بود دیده - همشیرها بدیدن سام میرزا مسرور گردیدند * اینمعني بر حسینخان شاق آمده - وقت سحري حسینخان مکمّل و مسلّح گردیده با حشر و لشکرش بر سر دولتخانه آمدند و غوغا بلند کردند - قورچیان ذو القدر و قورچیان شاملو که در کشیک بودند جنگ مردانه کردند و بقیة السیف حسین خان از راه اصفهان بفارس گریختند - و بعد ازان چون

---

1 حسین خان, perhaps حسین خان شاملو the brother of دورمیش خان the Ḥākim of Hirāt, p. 36, *T. ʻA. ʻA.*

2 بهرام میرزا, one of the cousins of Shāh Tahmāsp.

3 قاضي بیگ not traceable.

4 حرکن حسن تکلو not traceable.

5 شیخ علي عبد العالي p. 107, *T. ʻA. ʻA.*

6 ییلاق کندمان اصفهان not traceable.

بر ذو الفقار بيگ دست يافته بشمشيرش گرفتند - و سرش را در روز پنجشنبه سيوم شهر شوال نزد من آوردند - و بغداد مفتوح شد * محمد سلطان شرف الدين اغلي را [1] محمد خان لقب كرده حاكم بغداد كردم - و نسق مهمّات قلعه و لشكري وقورخانه و آذوقه قلعه را درست كردم و بهمگي خود وا رسيدم و باميد ديگران نگذاشتم و بعراق عجم باز گشتم * و در حوالي فارسجين ابهر [2] مير قوام الدين حسين وفات يافت * چون بقزوين رسيدم جاى او را بمير غياث الدين منصور شيرازي [3] دادم - و با امير نعمت الله حلي [4] شريک شدند - و بعد از فوت مير نعمت الله صدارت برو قرار گرفت *

و در پارس ئيل سنه ست و ثلثين و تسعمائهٔ بقيهٔ امراى استاجلو كه در گيلان بودند - چون بدر خان [5] و مثلث سلطان [6] و حمزه سلطان برادر چايان سلطان در قزوين بعزّ بساط بوسي رسيدند - براى هر يک الكا تعيّن كردم - و گفتم كه آن روزگار كه پيش ازين ديده بوديد رفت - الحال بدانيد كه بچه طريق سلوک خواهيد نمود - چرا كه بتحقيق دانستم كه دولت را خدا ميدهد - و بجد وجهد و قوت امرا سواى زيان بكس چيزى نميرسد - پس درين صورت رضاى الهي را منظور داشتن و در رفاه حال عجزه و مساكين و رعايا كوشيدن اولى است * بخاطر جمع بدفع اوزبكان كه در مرو جمع شده بودند روانه آنصوب شديم * چون قبل ازين سام ميرزا [7] و حسين

---

1 سلطان شرف الدين اغلي p. 37, T. 'A. 'A. محمد خان شرف الدين غلي

2 فارسجين ابهر Fārisjīn, an important village in the district of Kazvin, on the road to Abhar a city to the west of Kazvin.

3 مير غياث الدين منصور شيرازي p. 107, *T.* '*A.* '*A.*

4 p. 52, *T.* '*A.* '*A.*

5 بدر خان not traceable.

6 مثلث سلطان apparently an error for مثنا سلطان; *vide* p. 35, *T.* '*A.* '*A.*

7 سام ميرزا, the third brother of Shāh Tahmāsp; *vide* p. 45, *T.* '*A.* '*A.*

ایستادند - و مردمی که از لشکر ما گریخته بودند باز دران روز بما ملحق گردیدند - و آن شب در آن صحراء بسر‌بردیم و نمیدانستیم که احوال عبید اوزبک بکجا رسید - وباز بخاطر میرسید که مبادا اینها ما را معزول (؟) کرده باشند * دران شب آقا و مولای خود حضرت امیر المومنین و امام المتقین و یعسوب الدین اسد الله الغالب علي بن ابي طالب علیه السلام را در واقعه دیدم که بر روی من تبسّم فرموده گفت فتحی نیکو الحمد لله ترا میسر شد - چون صبح شد دانستم که اوزبک شکست خورده و گریخته اند - تا به نیشاپور متعاقب[1] - هرکه مانده بود کشته شد - و خراسان را از لوث وجود و خبث جنود اوزبک پاک کرده به نیشاپور آوردم [2] - و بواسطهٔ خبر بغداد توقف نکردم و بقزوین آمدم - و لشکریرا فرمودم که در قم قشلاق نمایند - و در قزوین بتهیهٔ عراق عرب مشغول شدم - و درین زمستان آنچه لازمه بود مهیا کردند - و بعضی مناصب که موقوف مانده بود بجمعی که لایق بود دادم - چنانکه منصب صدارت را بامیر نعمت الله حقي[3] که دعوي اجتهاد میکرد با میر قوام الدین حسین نقیب اصفهاني[4] شریک کردم * بساعتی نیکو در روز اودئیل سنهٔ خمس و ثلثین و تسعمائة از قزوین بجانب بغداد روانه کردیم - هوا بغایت گرم بود - و مدّت محاصره بسیار طول یافت - و فتح حصار بغایت مشکل بود - بمرحمت الهي و شفقت حضرات ایمهٔ معصومین (صلوات الله علیهم)[5] شامل حال گردیده و قضارا علي بیگ یتکپاش اغلی[6] نبیرهٔ صوفي جلیل موصلو[7] وبرادرش احمد بیگ

1 *Mā* understood before *tā*.
2 Error for *āmadam*?
3 امیر نعمت الله حلّي ; p. 107, *T.* ‘*A.* ‘*A.*
4 امیر قوام الدین حسین نقیب اصفهاني p. 107, *T.* ‘*A.* ‘*A.*
5 Apparently فتح is understood before شامل.
6 علي بیگ یکّه‌پاش اغلي not traceable.
7 صوفي جلیل موصلو not traceable.

بن علي بيگ، مشهور بخود سلطان، كه درانوقت حاكم كهتران[1] بود - بر سر عمّش ابراهيم خان موصلو[2] كه قشون امير خاني بدو منصوب گشته بود - و بحكومت بغداد و عراق عرب رسيده درآن حين درئيلاق ماهي دشت[3] بوده ايلغار كرده عمّ خود را با اكثر بني اعمام خود در بغداد بقتل رسانيده - خصوصاً مرجومك سلطان بن[4] امير خان را كشته و والي تمام عراق عرب گرديده * گفتم حالا وقت آن نيست هرچه خواست پروردگار است چنان خواهد شد - و الحق اينمعني هم فتحي بود - و حالا در حساب بغداد از ما شد - و بديگر چيزها مقيّد نشدم و متوجّه دفع اوزبك شدم * در بيرونهٔ جام[5] مصاف روي داد - اول مرتبه دفيله[6] از جانب اوزبك بر قزلباش آمده يعقوب سلطان قاچار[7] و والامه سلطان[8] تكلو و ديگر امراى دست راست شكست خورده پشت بر گرديدند - و اوزبكان بكسب افتادند * توكل بذات پروردگار و توسل بمحبت حضرات ايمهٔ معصومين صلوات الله عليه اجمعين كردم - و قدم چند پيشتر رفتم * قضا را قورچي از قورچيان ما بعبيد[9] رسيده شمشيرى بر او ميزند وازو در گذشته بديگرى مشغول ميگردد - و قليچ بهادر[10] و ديگر جانداران اوزبك عبيد را زخمدار از ميان بدر بردند وكوچكونجي خان و جاني خان بيگ چون ازين حال آگاه ميشوند هزيمت كرده تا بمرو نه

---

1 كهقران; in one MS. كقهران : not traceable.
2 ابراهيم خان موصلو not traceable.
3 ماهي دشته a tract of open country near Kirmānshāh.
4 مرجومك سلطان not traceable.
5 برونه جام in one M.S.
6 دفيله; copyist's error in both MSS.
7 يعقوب سلطان قاچار Wālı of Meshhed; *vide T. 'A. 'A.*, p. 40.
8 والامه سلطان تكلو p. 40, *T. 'A. 'A.*
9 عبيد, apparently the chief of the Uzbaks.
10 قليچ بهادر mentioned as قليچ خان on p. 35, *T. 'A. 'A.*

وسپاهي و اکابر و اهالي هر کسکه بود حاضر گردیدند * اولا اخي سلطان تکلو و دمري سلطان شاملو [1] که در جنگ عبید اوزبک کشته شده بودند بی رضای من رفته بودند و میخواستند که رشید و صاحب داعیه باشند - ندانستند که کار بکوشش نیست * * بیت *

ای بکـــوشش فتـــاده از پی بخت
بخت و دولت بـــکارداني نیست
هر کرا جاه و مال و حشمـــت هست
جـز بتـــائیـــد آسمـــاني نیست

جاي اخي سلطان تکلو را و الکاء او که در قزوین به محمد بیگ شرف الدین اغلي تکلو دادم - و او را لقب محمد سلطان نهادم - و جاي دمري سلطان را بمحمد بیگ روملوکه هم از ملازمان او بود دادم - و همچنین ایالت و حکومت هر بلاد و دیار بهر کسکه قابلیت آن داشت ارزاني داشتم * درین وقت رسول اقاي جلودار آمد - ازو احوال پرسیدم - گفت که زنیل خان [2] حاکم استرآباد و جکر کرد سلطان شاملو [3] صاحب سبزوار و مصطفی سلطان تیولداز [4] ساوه [5] در فیروزه کوه [6] با راهش بهادر اوزبک [7] جنگ کرده هر سه بقتل آمدند - و اوزبک قوت تمام گرفت - من کارسازیها بهر که مي بایست کردم * با لشکر آراسته در ابتدای سیچقان ئیل اربع و ثلثین و تسعمائة متوجه خراسان شدم * در طهران خبر بمن رسید که ذوالفقار بیگ [8]

1 دمري سلطان شاملو p. 38, *T.* ‘*A.* ‘*A.*
2 زنیل خان *vide* T. ‘A. ‘A., p. 38.
3 جکر کرد سلطان شاملو not traceable.
4 مصطفی سلطان pp. 82 and 105, *T.* ‘*A.* ‘*A.*
5 ساوه, midway between Hamadān and Rayy.
6 فیروز کوه is a mountain between ‘*Irāq-i* ‘*Ajam* and *Māzandarān*.
7 راهش بهادر اوزبک not traceable.
8 ذوالفقار بیگ In *T.* ‘*A.* ‘*A.*, p. 72, ذوالفقار علی بیگ.

رسید که امرای استاجلو از رشت باردبیل رفتند - و بادنجان سلطان[1] روملو حاکم آنجا بوده است - احمد اقای چاوشلو[2] تواچي[3] وکپک سلطان کشته شدند * و از آنجا متوجه خچور سعد[4] که اردوی دیو سلطان در آنجا مسکن و مقام داشت شده دیو سلطان و جوهه سلطان این خبر شنیده در روز جمعه بیست و نهم رمضان در ازبه چای نخچوان[5] بایشان رسید * جنگی میکنند - و شکست بر استاجلو افتاده کپک سلطان کشته میشود و محمدي بیگ[6] ولد بهرام بیگ قراملو[7] گرفتار شده بقتل میرسد * در تاریخ بیست و ششم شهر شوال این اخبار را چون شنیدم بازگردیدم - بقزوین آمدم - تا منهیان آمده این اخبار مشخص شود - و درویش بیگ[8] و حمزه بیگ حاجلوی[9] ترکمان ایشک اقاسي که از درگاه رو گردان شده بودند بایکدیگر منازعه نموده هر دو کشته میشوند * الحق این مقدمات فتوحاتی بزرگ است که از جانب الله تعالی رو میدهد * در قزوین درین وقت بحقیقت پادشاه شدم - و بعضی از متمردین که در هر محل بودند هریک را بنوعی از میان برداشتم - و در تاریخ روز پنجشنبه دوازدهم شهر ذیحجه بساعتی نیکو بدیوان خانۂ پدرم که در قزوین است آمدم - و جار فرمودم که از امرا

1 بادنجان سلطان روملو Governor of Ardabil; killed in his ninetieth year in the battle between the *Rūmlū* and the *Istājlū*; 'vide' *T. 'A. 'A.*, p. 36.

2 احمد اقای چاوشلو not traceable.

3 تواچي, T., inspector, overseer.

4 خچور سعد 'vide' *T. 'A. 'A.*

5 ازبه چای نخچوان *azba*, T., a subterraneous passage? Nakhchivān in Azarbayjān, to the north of the Aras river. "Along the underground passage of the river of Nakhchivān?" (*vide* Le Strange, *Lands of the Eastern Caliphate*, p 167.

6 محمدي بیگ p. 121, *T. 'A. 'A.*

7 بهرام بیگ قراملو p. 57, *T. 'A. 'A.*

8 درویش بیگ not traceable.

9 حمزه بیگ حاجلوي not traceable.

شد که سامان داده بدرگاه فرستد * و تحصيل آن را بعليخان بيگ تكلو [1] نبيرهٔ برون سلطان رجوع كردم - و فرمودم كه بني اعمام او مير عبدالله وسيد زين العابدين را نزد ما آورد - و آقا محمد روز افزون را ديگر دخلی در مهمّات مازندران نبوده باشد * در شب جمعه پنجم شهر شوال سنه اثنين و ثلثين و تسعمائة مير شاهي مذكور را لقب خاني داده باخلاع فاخره باتفاق عليخان بيگ تكلو روانهٔ آن جانب نمودم * بعد از چهارده ماه مير عبد الله و سيد زين العابدين را با مير مراد [2] شريک نمودم * چون اعمالش مرضي طبع نبود معزول شد * ترک خورده [3] در شهر ربيع الثاني سنه ثمان و ثلثين و تسعمائة وفات يافت - مردی بغايت شارب الخمر و سفّاک بود - اما برادرش سيد زين العابدين مرد متقّي و عالم است * توليت امامزاده واجب التعظيم والتكريم امام زاده حسين بن سلطان علي بن موسی الرضا عليه السلام با نقيب الاشراقي باو ارزاني داشتم - و الحال اراده آنست كه چون مردی عالم و ديندار است بايلچيگری نزد حضرت خواندكار [4] باستنبول روانه نمايم * در تنگوزئيل سنه ثلث و ثلثين و تسعماية خبر غوغای اوزبک و محاصرهٔ هرات درميان آمد * خود عازم خراسان شدم * در ساوج بلاغ [5] خبر رسيد كه اخي سلطان تكلو [6] و مری سلطان شاملو در بستان با عبيد اوزبک [7] جنگ كرده كشته شدند - و خبر ديگر از آذربايجان

---

[1] علي خان بيگ تكلو not traceable.

[2] مير مراد not traceable.

[3] ترک خورده not traceable.

[4] خواندكار سلطان سليمان; Sulṭān of Rūm: *vide T. 'A. 'A.*, p. 49.

[5] ساوج بلاغ a city in Azerbayjan.

[6] اخي سلطان تكلو and دمري سلطان شاملو mentioned on p. 38 *T. 'A. 'A.*

[7] عبيد اوزبک on p. 36 of the *T. 'A. 'A.* mentioned as عبيد خان اوزبک

اعلی استاجلو حاکم کرمان هم بدیشان ملحق میشود *. دو بار دیگر درمیان این طوائف و استاجلو در الکاء حرزویل [1] جنگی عظیم میشود - و پیادهٔ بسیار که از گیلان بمدد آمده بودند کشته میشوند - و شکستی عظیم باستاجلو و گیلانیان میرسد * در قزوین بودم که خبر فتح بمن رسید و سر بسیار از آنجماعه آوردند چنانکه از سرهای ایشان مناری در قزوین ساختند - و ایشان باز برشت میروند و احمد سلطان وغیره بری و خار - و این قشلاق اولین بود که در قزوین شد - و همچنین فتح روی داد * و درین سال میر شاهي [2] بن عبد الکریم ابن عبد الله از سادات مرعشیه قوامیه که ابا عن جد فرمانده مازندران بوده اند نبیرهٔ امیر قوام الدین [3] المشهور بمیر بزرگ المرعشي که در تاریخ شهر محرّم سنهٔ احدی و ثلثین و سبعمایة وفات یافته و در آمل [4] مازندران مدفون است - و ایشان از سادات صحیح النسب اند - بدین موجب که میر قوام الدین و هو ابن سید صادق بن سید ابي صدوق عبد الله سید ابو هاشم سید علي بن سید ابو محمد سید حسن بن سید علي مرعشي بن سید عبد الله بن سید محمد الاکبر بن الحسن بن الحسین جعفر بن امام علي بن الحسین زین العابدین علیه السلام و او را چند پسر بوده از آنجمله سید نصیر الدین والي آمل و سید فخرالدین سردار بعضی از رستمدار [5] و سید کمال حاکم ساري بوده - و بعد ازیشان در الکاء مذکوره فرمانفرما بوده اند با هدایای بسیار خود را در قزوین بما رسانید - و از آقا محمد روز افزون [6] و بني اعمام خود شکایت نمود - و مبلغ کل بقایای مازندران را متعهد

1 الکاء حرزویل, *Harzawil* not traceable.
2 میر شاهي بن عبد الکریم not traceable.
3 امیر قوام الدین not traceable.
4 آمل مازندران, Āmul capital of Māzandarān.
5 رستمدار, Rustamdār, name of a province in Māzandarān.
6 اقا محمد روز افزون not traceable.

در ابتدای ئیل سنهٔ اثنین و ثلثین و تسعمائة - کپک سلطان آستاجلو که در غیبت او الکاش را قطع کرده بودند بقصد مقابلهٔ جماعت روملو و تکلو در اوائل شهر رجب از طرف خلخال[1] بسلطانیه آمده بعضی امرای استاجلو مثل قلنج خان[2] بن خان محمّد تقي بیگ تمشلو برادر زاده ساروپیزهٔ[3] قورچي باشي سابق و نذر بیگ[4] که قورچي باشي بود و کردي بیگ[5] بدو پیوسته متوجه اردو شدند - و در چاشت روز شنبه چهاردم ماه شعبان در مقام هشتاد جفت که ترکان سکسنجک[6] گویند شروع در جنگ میفمایند - و درین اثنا قراجه سلطان[7] تکلو از همدان میرسد - رسیدن همان وکشته شدن همان میشود - و برون سلطان تکلو هم بقتل آمد - اما قورچیان و امرای روملو و تکلو زور مي‌آورند - و امرای استاجلو گریخته بابهر[8] میروند و در آنجا نیز ایلغار کرده جماعت تکلو بدیشان میرسند - بالضرورة بطارم[9] رفته بمظفر سلطان گیلاني[10] حاکم رشت متوسّل میشوند * درین وقت عبد الله خان استاجلو[11] ولد قرا خان که برادرزادهٔ خان محمد بود قاضي جهان قزویني را از قلعهٔ لُري خلاص کرده بما رسانید و اظهار مخالفت جماعهٔ روملو و تکلو کرد * احمد سلطان[12] صوفي

1 خلخال on the Caspian.

2 قلنج خان not traceable. A قلیج خان is mentioned in the *T. ʿA. ʿA.* as being of the Istājlū tribe.

3 ساروپیزه not traceable.

4 نذربیگ not traceable.

5 کردي بیگ not traceable.

6 هشتاد جفت not traceable.

7 قراجه سلطان, Governor of Hamadān. *vide T. ʿA. ʿA.*

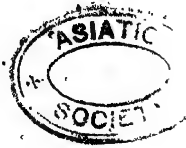
8 ابهر, Abhar, west of Kazvin.

9 طارم Ṭarm or Tārum, name of two towns, one in the Jibāl or Persian ʿIrāq, and the other in Fārs.

10 مظفر سلطان گیلاني mentioned in the *T. ʿA. ʿA.*

11 عبدالله خان استاجلو mentioned on p. 104 of the *T. ʿA. ʿA.*

12 احمد سلطان صوفی p. 40 *T. ʿA. ʿA.*






و تارین بیگ قاچار را [1] بقتل رسانیدند - و قاضي جهان را [2] گرفته بقلعهٔ لري فرستادند - و وزارت را بمیر جعفر اوچي [3] که بسلسلهٔ دیو سلطان مربوط بود دادند * چون کپک سلطان صحبت را چنین دید متوجّه اکفاء خودشد - و جوهه سلطان را رکن السلطنت نوشتند - و درین سال امیر جمال الدین صدر [4] و میر محسن رضوي قمي [5] بخلد برین شتافتند * اُدخُلوها بسَلامٍ آمِنینَ تاریخ وفات ایشان است * چون دورمیش خان شاملو که للهٔ سام میرزا بود ، در هرات فوت شده و جای او را بحسین خان بن عیدي بیگ شاملو که برادرش بود داده بودم - جناب خواجه حبیب الله ساوچي [6] که وزیر دورمیش خان بود - فرصت یافته خواجه صاحب را با دو پسرش و دیگر معارف مثل میرزا قاسم میرکي [7] باموازي هفتاد نفر بقتل رسانیدند * این مقدمه بسعي طایفهٔ شاملو واحمد سلطان افشار [8] شده بود - واحمد گورگاني [9] اصفهاني بجای او نشسته بود * بوین مقدمات مذکور صبر میکردم تا ببینم درمیانه خواستهٔ کردگار چیست - که درین وقت علي سلطان ذوالقدر حاکم شیراز در تبریز متوفي شده قشون و اُلکاء [10] کشور و مردم اورا بمراد سلطان برادر زادهٔ او نامزد کردند - اما بر او قرار نگرفت * بحمزه سلطان چمسلو [11] ذوالقدر مقرّر شد *

---

1 تارین بیگ قاچار not traceable.

2 Called *Hasan-i Qāzvīnī*; was one of the ministers of Shāh Tahmāsp.

3 میر جعفر اوچي. A میر جعفر ساوچي is mentioned on p. 117 *T.* '*A.* '*A.*

4 امیر جمال الدین صدر, *vide* p. 107 of the *T.* '*A.* '*A.*

5 میر محسن رضوي قمي not traceable.

6 خواجه حبیب الله ساوچي; in the *T.* '*A.* '*A.* a *Khwāja Ḥabību'llāh-i-Iṣfahānī* is mentioned as being a calligraphist.

7 میرزا قاسم میرکي p. 40 *T.* '*A.* '*A.*

8 احمد سلطان افشار not traceable.

9 احمد گورگاني اصفهاني not traceable.

10 الکا, T, "province; territory."

11 حمزه سلطان چمسلو p. 106 *T.* '*A.* '*A.*

بدانصوب کردیم * چون داخل تبریز شدیم نزول در باغ غلقان تبریز افتاده *
مرا را جمع نموده درین باب جانقي [1] زدیم * دیو سلطان [2] که در امیرالامرائي
مقدّم بر کپک سلطان بود دفع اوزبک را متعهّد شد - بشرط آنکه امرای
عراق و فارس در ییلاق لاریجان [3] سرحد طبرستان [4] بدو ملحق گرداند *
درین باب احکام باو دادم - که جوهه سلطان تکلو حاکم اصفهان و علي
سلطان ذوالقدر والي شیراز و قارچه سلطان تکلو [5] حاکم همدان و برون سلطان
تکلو [6] حاکم مشهد در ییلاق مزبور پیش او جمع شوند - و دفع اوزبک از
خراسان نمایند * چون جماعت مذکور را جمعیت رو میدهد مقدّمهٔ اوزبک
را موقوف کرده دفع استاجلو [7] را پیش نهاد خاطر کرده بخراسان نرفته
باز گردیدند * چون این خبر بما رسید کپک سلطان [8] باعتقاد آنکه بملایمت
رفع آن شود - از روی تعظیم استقبال ایشان کرده در ترکمان کندي [9] بایشان
میرسد - و باتفاق نزد ما که در خارج تبریز چرنداب [10] بودیم آمدند * بعد
از آنکه پابوس کردند در همان روز ببهانهٔ دفع فتنهٔ قرانچه بیگ ایستاجلو [11]

---

1 جانقي, T., consultation; deliberation.

2 From Balkh: *vide* p. 35 of the *Tārīkh-i ʻĀlam-ārā-yi ʻAbbāsī*, Tihrān edition.

3 لاریجان, Lārījān, a fortress near Qamāvand and Fīrūzkūh.

4 طبرستان is another name for Māzandarān.

5 Mentioned on p. 35 of the *Tārīkh-i ʻĀlam-ārā-yi ʻAbbāsī*, Tihrān edition.

6 On the same page of the above work it is stated that Barūn Sulṭān was killed in the battle between the Umarāʼ of Istājlū and Taglū.

7 ستاجلو, *vide* p. 104 *T. ʻA. ʻA.*

8 Known as Muṣṭafā Sulṭān; he was the *Sarkhayl-i Sipāh*: ʻvideʼ p. 35 of the *T. ʻA. ʻA.*

9 ترکمان کندي not traceable.

10 چرنداب, name of a place in Tabrīz.

11 قرانچه بیگ استاجلو not traceable. As قارنچه سلطان استاجلو is mentioned in the *T. ʻA. ʻA.*, p. 35, as being killed by Dīv Sulṭān.

بجای برادرش چایان سلطان سمت ایالت یافته بود در امیر الامرائي او را با دیو سلطان شریک کردم - و قاضي جهان قزوینی را که از سادات سیفي است و بشرف علم و فضل و حسن خط و انشاء و آداب و رسوم عدیل نداشت بجای میرزا شاه حسین وزارت و صاحب دیواني دادم - و منصب صدارت را بمیر جمال الدین استرآبادي و میر قوام الدین نقیب اصفهاني دادم - که چون منصب عالي است با یکدیگر براه روند - چرا که منصب بزرگ است - و مبلغهای کلي میشود که مي شاید بمستحقان برسد * و خود بهر ایام بمداخل و مخارج ان وا میرسیدم که مبادا العیاذ بالله اگر اندک تقصیری واقع شود در این امر موجب عقاب و مستحق عذاب الیم شوند - و خواجه جلال الدین محمد بنابر بعضی قبائح که ازو صادر شده بود مواخذ گشت و آخر سوختندش - و در محل سوختن این بیت میخواند :—

* بیت *

گرفتـم خـانه در کوی بلا در من گرفت آتش
کسی کو خـانه در کوی بلا گیـرد چنین گیـرد

و مولانا ادهم خیارجي قزویني هم بقتل رسید * و قشلاق در تبریز شد * و جوهه سلطان تکلو را اکفاء [1] اصفهان داده بدانجا فرستادم - چون شتماه ازین مقدمه گذشت دورمیش خان شاملو که للهٔ اخوی سام میرزا بود در هرات وفات یافت - و حسین خان برادرش را که از عمه‌ام متولد شده بود قایم مقام او کردم * و در تخاقوي ئیل احدی و ثلثین و تسعمائة به ییلاق سهند و اوجان رفتیم - و روزی چند بعیش و کامراني میگذرانیدیم - که درین اثنا خبر آمدن اوزبک بخراسان رسید - بنا بر این داعیهٔ توجه

1 أكفاء ; by this the author means "rulership."

میدان لافتی که یکی از جملهٔ احادیث نبوی صلی الله علیه و آله که در شان او وارد شده است اینست که لو اجتمع النّاس علی حُبّ علیّ بن ابي طالب لما خلق الله النّار - امامی که زبان عالمیان از وصف شمهٔ از صفاتش قاصر است - اگر بحر مرکب گردد و اشجار قلم و هفت آسمان ورق شود و جنّ و انس تا حشر نویسند از هزار یک وصفش نتوانند نوشت - و بر در مدینهٔ علم رسول الله ابو الحسنین علي بن ابي طالب - و بر حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین باد - اما بعد بخاطر شکستهٔ بندهٔ ضعیف حضرت باري تعالی جل شانه و اُمّت نحیف حضرت ختمي پناه صلی الله علیه و آله و غلام باخلاص حضرت سید الوصیین و اولاد او صلوات الله علیهم اجمعین طهماسپ بن اسمعیل بن حیدري الصفوي الموسوي الحسیني خطور کرد - که از احوالات و سرگذشت خود تذکرهٔ بقلم آورم که از ابتدای جلوس الی یومنا هذا احوالم بچه نوع گذشته تا از من بر سبیل یادگار در روزگار بماند - و دستور العمل اولاد امجاد و احباب شود - تا هر وقتی که بنظر محبّان رسد بدعای خیر یاد آوري نمایند * چون بی تکلّف نوشته شده در خورده‌گیري در نیایند و از شایبهٔ ریب و کذب و ریا مبرّا دانند - و الله الموفق والمعین *

بتاریخ نهصد و سي از هجرت در محل [1] چاشت روز دوشنبه نوزدهم شهر رجب موافق بیچی ئیل ترکي جلوس بر سریر جهانباني واقع شده در سن ده سالگي - و مولود در بیست و ششم شهر ذیحجه سنهٔ عشرین تسعمائة بوده موافق. ایت ئیل ترکي و 'ظل' تاریخ جلوس است - و دیو سلطان روملو لّله ام بود - و مصطفی سلطان مشهور بکپک سلطان که

---

[1] وقت for محل






# بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیقیاس حضرت پادشاهی را سزاست که دولت خسروان مظفّر و منصور بتائید عنایت اوست - و رفعت منزلت پادشاهان روزگار بمرحمت و شفقت حمایت او - و این طبقه را از کلّ افراد انسان بعنایت خاص مخصوص و ممتاز نمود - و در میان امثال و اقران بمزید شوکت و حشمت و ازدیاد جاه و دولت بلند پایه و سرافراز فرمود تا اسباب و مقدّمات وقایهٔ نظام مقاصد عالم که صلاح و سلامت همه درآنست ترتیب و تمهید نمایند * * شعر *

بی چشمه سار تیغ سلاطین کامکار
سرسبزی ریاض شریعت طمع مدار
بی سایهٔ سیاست شاهان فتنه سوز
کس در سرای امن نیابد دمی قرار

و درود و صلوات بیشمار نثار حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله باد که دیباجهٔ كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ را بخاتمهٔ ولکن رسول الله وخاتم النبیین مکمل گردانید - و حجت بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ به بینهٔ لا نَبِيَّ بَعْدِي مسجّل و مطرّز کرد - و برو صیّ بر حق و جانشین بلا فاصلهٔ مطلق آنحضرت اعنی حضرت امیر المومنین و امام المتقین و یعسوب الدین اسد الله الغالب و مَظْهَرُ العجائب و مُظْهِرُ الغرائب و آن سرافراز بخطاب مستطاب انما ولیکم الله و رسوله و آن تاجدار سورهٔ هل اتی و مبارز

B.I
43